

شماره سوم - سال اول (از ۱۵ مهر ماه تا ۱۵ آبان ماه (۱۳۷۰)

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

کلپر

۳

ماهنامه

۲۰ تومان

با آثاری از :

کامران باقر

ناصر پاکشیر

جهانگیر پارساخو

محمد پورثانی

ذبیح الله پیرقی

ابوتراب جلی

ابوالقاسم حالت

محمد حاجی حسینی

محمد خرمشاهی

خسروشاهانی

کیومرث صابری

محمد علی صنعتکاران

محمد رفیع ضیایی

سیامک ظریفی

احمد عبدالهی نیا

احمد عربانی

مرتضی فرجیان

بهروز قطبی

غلامرضا کیانی

محمد علی گویا

محمود گیوی

پروین کرمانی

سعید متولد

حسین هاشمی

... و گل آقا - گلنسا

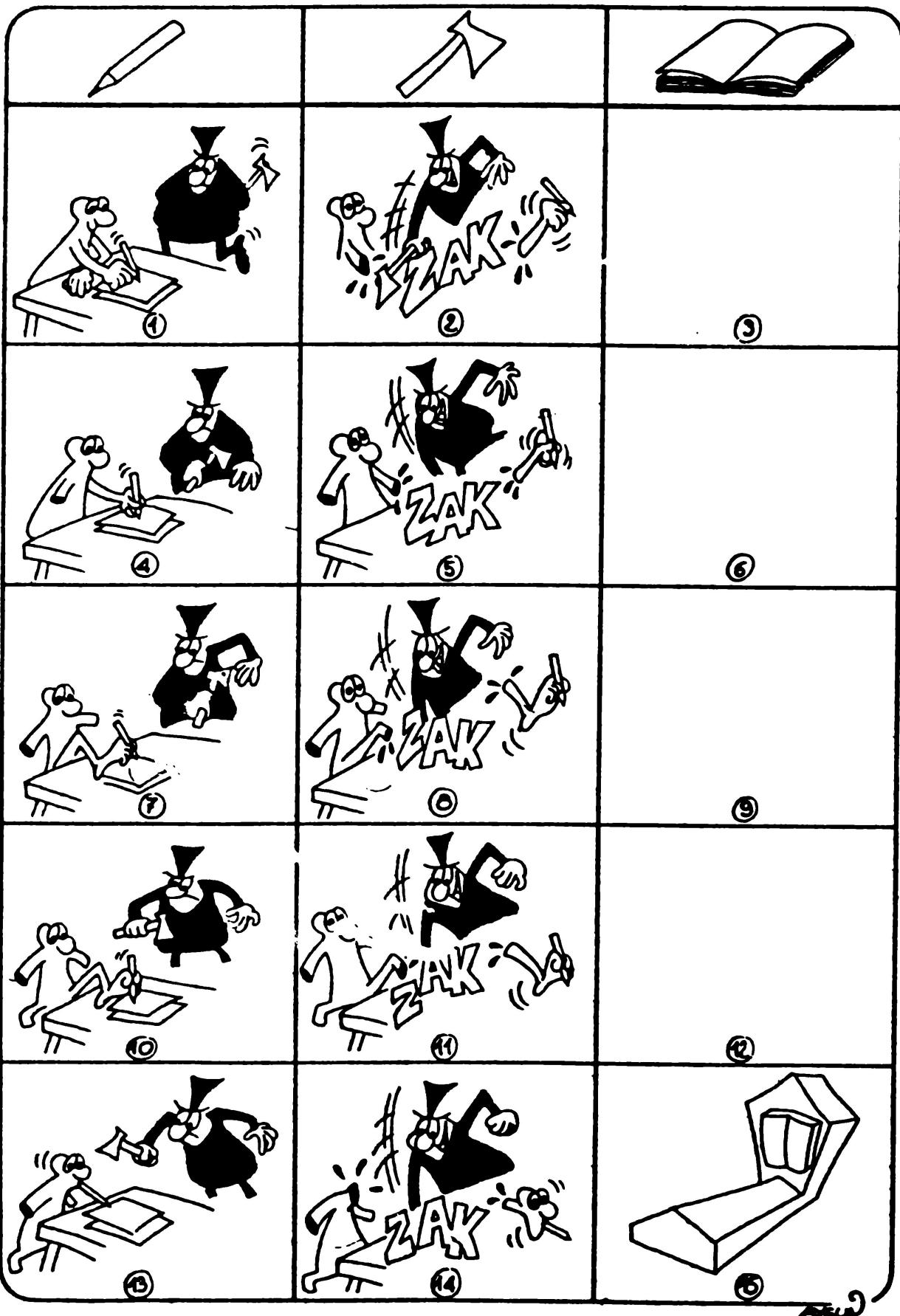
مش رجب - غضنفر - شاغلام

و دهها طنز پرداز دیگر

«گورباقف گفت : اصلاحاتی که در اروپای
شرقی شروع شده
باید تا کوبا ادامه پیدا کند .»



AYGUN TUGAY



سلام شب بمخیر...!!



خود استفاده بهینه نموده، روند رو به رشد بدھکاری‌شان متوقف گردیده و زور باز و شان زیاد شده است.

بیت:

حلوای تن تنانی
تنان خوری، ندانی!
حالا شما چه می‌فرمایی؟ بیار آنچه داری ز
مردی و زور!

می‌گوییم: ای شاغلام جان! اگر این جوری می‌باشد که شما می‌فرمایی، پس چرا از صد تا موجر که حکم تخلیه می‌گیرند، مستاجر ۹۹ تاشان کارمند دولت است؟ همین پریروز بنده از آقای «اسفناجیان» که همسایه ما و نوکر دولت است، پرسیدم: حضرت‌عالی از بابت حقوق و مواجب و مزايا و فوق العاده شغل و غیره ... ماهی چند می‌گیری؟ گفت: روزی ۲ دلار!

شاغلام می‌گوید: هی بیچاره ... هی بینوا! پس همسایه شما غرب زده هم می‌باشد؟ این جور آدمها که با دلار زندگی می‌کنند، چه بسا عوامل استکبار جهانی هم باشند! پس بگو چرا چند وقت است روحیات و اخلاقیات حضرت عالی عوض شده ... تو با این جور عوامل طاغوتی نشست و برخاست داشتی و ما نمی‌دانستیم؟ به جان عزیز خودت، از چشم افتادی! عرض نکردم اینها از اقشار مرفهین بی درد (!) می‌باشند؟ خوب، نگفته این آقای اسفناجیان با بقیه پوشش چه کار می‌کند؟

می‌گوییم: قرار است یک ویلا در شمال ایران و یک آپارتمان در جنوب فرانسه بخرد. مابقی نقدینگی اش را روانه بازار آزاد کرده، با دولت و بخش دولتی مبارزه اقتصادی بکند!

می‌گوید: بفرما! پس تروریست اقتصادی هم هست ... گل بود به سبزه نیز آراسته شد! اما یقیناً این قانون نظام یکنواخت پرداختها که اجرا شود، دمار از روز گار این آقای «زرشکیان» در می‌آید!

می‌گوییم: نامبرده، «اسفناجیان» می‌باشد؛ «زرشکیان» یکی دیگر است! اما توفیری هم نمی‌کند. وقتی قرار باشد دمار از روز گار کسی در بیاید، اسفناج و زرشک چه فرقی دارد؟ خدا حافظ تا هفته دیگر مخلص شما: «غضنفر»

بحث اقتصادی!

بحث و جدل از اینجا شروع شد که بنده عرض کردم: از اقشار آسیب پذیر می‌باشند؛ اما «شاغلام» گفت: ن...ع! از مرفهین بی درد می‌باشند!

شما خوانند گان عزیز، علی القاعده باید مبحث «جادال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» را در گلستان شیخ اجل مطالعه فرموده باشید. بحث مستوفایی فرموده‌اند آن زنده یاد! در باب محاسن و مضار توانگری و ایضاً مضار و محاسن درویشی! و چنان به نعل و به میخ زده‌اند که آدم صد بار هم که این داستان را بخواند، بالاخره ملتافت نمی‌شود کدامیک از این اقشار، از دیگری بهتر است و بنده گمانم بر این است که از بابت همین سیاست کجدار و مریز است که محققان گفته‌اند: سبک سعدی، شیوه‌ای است «سهول و ممتنع»؛ آسان می‌نماید، اما تقلید بردار نیست!

آری. بنده خدمت شاغلام عرض کردم: ولو جناب عالی گلستان و بوستان خوانده باشی، مزرعه و مرغزار و باغ و گلستان که دیده‌ای؟ همین گل آقای عزیز بارها به بنده و سرکار در باغ سبز نشان نداده است؟ یعنی نخورددهای نان گندم، ندیده‌ای دست مردم؟ آخر پدر آمرزیده، وقتی بنده عرض می‌کنم از اقشار آسیب پذیر هستند، سرکار عالی باید چشم بسته بگویی چشم!

می‌گوید: قربانت گردم! اگر ما چند تا قشر مرفهین بی درد داشته باشیم، یکیش همین قشر محترم کارمند یا به اصطلاح قدیمی‌ها قشر «نوکر دولت!» است که از اول سال تا حالا چند بار حقوق و مواجبشان اضافه شده، نرخ نقدینگی‌شان بالا رفته، آمایش جیب‌شان رو به بهبود نهاده، پراکنش تخم و ترکشان را سمعت یافته، از زنده گانی

خود کفایی ... !

روزنامه‌ها خبر بهجهت اثری
داده بودند، دایر بر این که :
«بشر به زودی قادر به ایجاد زمین
لرزه مصنوعی خواهد بود...» این
خبر بندۀ را بر آن داشت تا ضمن
تبریک به مخترعان چنین اختراع
مفید و عام المنفعه‌ای که جامعه
بشری را از فقدان و کمیابی زلزله
نجات خواهد داد تشویق و
ترغیب‌شان کنم که هر چه بیشتر در
راه این خدمت کم نظیر همت
گماشته و تلاش کنم که بشریت،
نه تنها در مورد زلزله، بلکه در
ایجاد سیل مصنوعی، آتش‌نشانی‌های
مصنوعی و بلاهای دیگر مصنوعی
نیز به خود کفایی برسد تا نیازی به
انواع طبیعی آنها نداشته باشیم !
«مرشد»



بعد از عمل



قبل از عمل

شوخي يك شهرى با روستايى «خروس لارى»

صبح‌دم، با کلنگ، می کنند کارگرها پیاده روها را
روستایی رسید و کرد سوال که چرا می کنند این جارا؟
شهری لوده ای به شوخي گفت : بشنو حل این معما را
می کنند این زمین، که دفن کنند اندر آن هر فضول رسوا را
بی محابا کنند زنده به گور زیرک خرد گیر دانا را
مرد خوشروی آستین کوتاه یا زن بد حجاب زیبا را
دختران شلخته امروز مادران خبیث فردارا
دلبر فتنه جوی افسونکار عاشق بیقرار شیدارا
شاعری را که می کند تحسین عشق مجنون و حسن لیلا را
اردشیر و سیاوش و هوشنگ فخری و کوکب و شریا را
شیک پوش فکل کراواتی که در آرد ادای اعدا را
آنکه برتر شمرده از ایران قسمت غربی اروپا را
آنکه غافل شدست از عقبی سخت چسبیده است، دنیارا
زن پرهای و هوی بی پروا مرد پر حرف بی محابا را
هر کسی را که زیر هر نامه می نهد بی درنگ امصارا
کارگر را که لب فرو بسته ست لو نداده است، کار فرمارا
آنکه کردست، در خوراک اسراف ز آنکه بی هسته خورده خرمara
و آنکه با نیش جانگزای قلم می گزد هر مقام والا را
و آنکه بر عیب ها نهد انگشت یا به کفش کسان کند پارا
و آنکه داده است، در دراتشیخیس هی تمنا کند مداوارا
مگسی را که با کمی وزوز کرده آشته خواب عنقارا
مغرضی را که ماقه خرخوانده است اسب رهوار قاسم آقارا
هر نویسنده را که می گوید : نتوان کور خواند بینارا
آنکه گوید به شب نبیند چشم روی خورشید عالم آرارا
منصفی را که گفت : نتوان خواند همیطر از طلا، مطلارا
هر کسی را که گفت : با دعوی نتوان سرکشید دریارا
و آنکه گوید به هم می‌امزید ترشی انبه و مربارا
و آنکه گفته است : با غرض ورزی نتوان ترش خواند حلوارا

* * *

روستایی ملول شد، چو شنید آن سخن‌های وحشت افزارا
نظر انداخت سوی شهری و گفت : دست بردار از سرم، یارا
اگر از بهر دفن ما کنند معبری این چنین مصفارا
پس برای چه کار ساخته اند در ره قم بهشت زهراء را ?
گفت : آنجا مقام نیکان است
نیست جایی در آن مکان مارا

از چشمانست می‌بارد. ذلیل مرده شده‌ای بلند گوی تبلیغاتی؟! مگر آنها یکی که توی خانه‌های چند صد میلیون تومنی می‌نشینند، توی صف می‌روند. خوب، شما هم از آنها یاد بگیرید، بی سوادها! مثلاً می‌خواهی بگویی، ما مستضعفیم؟ بی خود! اصلاً تو خودت می‌دانی، تمام محروم‌مان دنیا چشم‌شان به ماست؟! چی؟ مرا مسخره می‌کنی؟ نخیر بچه، چشم‌شان به «ماست» نیست. من خودم دیروز یک سطل ماست این قدری (!) خریدم صد و خرد های. مگر هر کسی می‌تواند ماست بخرد؟! آهای بچه، این قدر نق نزن، امیدوارم سوبسید شیر خشک را هم قطع کنند. ای گردن شکسته، امیدوارم در «گردن گرانی» وابعانی. آهان، بیا این «پس گردنی» را هم نوش جان کن، «شترق» - بیشتر گریه می‌کند - مگر نگفتم نق نزن! تو که نمی‌دانی، بله، اصلاً نباید. هم بدانی، هنوز خیلی مانده که این چیز‌ها را بفهمی، تو چه می‌دانی که حتی «بشقاب پرنده» هایی هم که از فضا به سیاره ما می‌آیند، برای این است که از ما الهام بگیرند تا استضعفاف را در تمام سیارات کهکشان راه شیری و راه دوغی و راه کشکی ریشه کن کنند. تو که این چیز‌ها را نمی‌دانی، من شبها بالای پشت بام می‌خوابم و این رفت و آمد ها را زیر نظر می‌گیرم. تو چه می‌دانی که بعضی‌ها برای آن که بیشتر درد مردم محروم را بفهمند، در خانه‌های ویلایی زندگی می‌کنند؟ بین

چقدر فداکارند. آدم گریه‌اش می‌گیرد، آی ننه جونم، جگرم کباب شد. چقدر آدم باید با گذشت باشد که برای فهمیدن درد محروم‌مان، مثل «مرفهین بی درد» زندگی کند. آهای بچه، حالا به فرض، یک نفر خواست یک کمی بیشتر «درد محروم‌مان!» را احساس کند، باید به رویش بیاوری؟ تو که بچه خوبی بودی. آفرین، آفرین، بچه خوب که انتقاد نمی‌کند. آخ...، الهی بعیرم! نگاهش کن، عزیز دلم، کی این طوری سر و صورت را آش و لاش کرده؟ بگذار اشکهایت را پاک کنم. من از اولش هم می‌دانستم که این حرفها مال تو نیست. امیدوارم آن کسی که این حرفها را یادت داده، تا آخر عمرش مورچه باقی بماند! «نسلغم»



«تفاصیل الاباطیل»

می‌دانی؟
نمی‌دانی!

بی تعارف، اگر مورچه بودید، چه می‌کردید؟ شمارا نمی‌دانم، اما من حتماً به یک «روانپزشک» مراجعه می‌کردم و پس از آن که از حالت «مورچگی» خارج می‌شدم و سلامتی ام را به دست می‌آوردم، «دانه کشی» می‌کردم. می‌پرسید چرا؟ چون از قدیم یک قانون در دفاع از این قشر مستضعف وجود داشته. همان قانونی که می‌گوید: «میازار موری که دانه کش است.» آزار دادن خیلی کار بدی است. حالا آدم، مورچه نباشد و انسان باشد، چه فرقی می‌کند، بالاخره مورچه هم آدم است! نه این که فکر کنید این چیزها را خودم نمی‌دانم؛ چرا، می‌دانم! اما راستش آن روز اصلاً دست خودم نبود. من که نمی‌خواستم آن نوزاد سه چهارماهه را به گریه بیندازم. تازه او را تنبیه سختی هم نکردم، یعنی در آن موقع دستم ابدأ درد نگرفت. اما هر چه بود، حقش بود. معنی ندارد بچه به آن کوچکی بحث کند. تازه بحث هم داریم تا بحث.

بچه همسایه بود، مادرش او را گذاشته بود خانه‌ما. دیدم دارد به من نگاه می‌کند، یک دفعه نمی‌دانم چه شد، به یاد بچگی‌های پدر بزرگ مرحوم افتادم. دستم را گذاشتم زیر چانه‌اش و «گوگولی، مگولی» گویان، به او خندهیدم. او هم فکر کرد که می‌گوییم: «گول انتقادها را نخور.» یک دفعه زد زیر گریه که به زبان بی‌زبانی یعنی «برو ببا» حالت خوش است. فعلاً که مامانم از صبح تا الان رفته توی صف و هنوز برنگشته.» گفت: چی؟! چشم درآمده، زبان باز نکرده، داری این حرفها را می‌زنی؟ خیلی خوب، حالا این «نیشگون» را داشته باش، آهان - می‌زند زیر گریه - به جهنم، اصلاً سرسپردگی به استکبار جهانی

مگر نه این است که شهر بزرگ ما از لحاظ لطافت هوا، نظافت زمین، پاکیزگی در و دیوار و غیره گوی سبقت را از تمام پایتختهای دنیا ربوده و به اخذ مдал درجه یک نائل شده است؟

خدارا خوش نمی آید که چنین مرکز باعظمی از لحاظ پارکینگ یازده طبقه، دارای نقطه ضعفی باشد که بدخواهان ما انگشت روی آن بگذارند و به ما نیشخند بزنند!

اما این حرفها به خرج «مش رجب» نمی رود و می گوید: آقا! ما دلمان خوش بود که هر صبح از آلونک خودمان بیرون می آمدیم، از کنار توده های زباله عبور می کردیم، از پیاده راهی درب و داغون و جویهای پر از لجن سیال می گذشتیم و به زحمت خودمان را به سیزه میدان می ساندیم و رو به قبله دراز می کشیدیم و مشغول دیدزدن به اشخاصی بودیم که وارد بازار کفashها می شدند یا از آنجا بیرون می آمدند و هیچ کاری هم به کار نداشتند.

آنها کفشهای نورا می پوشیدند، کفشهای کهنه خود را دور می انداختند و ما هم به نان و نوایی می سیدیم!

اما حالا باید چهار زانو بشینیم و مشغول تماشای پارک کردن اتوبیل «ب - ام - و» آم باقر کفشدوز، ماشین بنز میرزا رحیم بند کفش ساز، پونتیاک حاج رمضان چرم فروش و کادیلاک آقارضا قالب تراش باشیم و جیک نزنیم!

می گوییم: مش رجب جان! زیاد جوش نزن. قدری دندان روی جگر بگذار و منتظر باش که در آینده خیلی نزدیکی همین آلونک تو به یک دستگاه ساختمان چهار اشکوبه تبدیل می شود، زباله هارا از سر راه تو بر می دارند، در و دیوارها را مثل حجله عروس تمیز می کنند، اثری از چاله و چوله ها و لجن های سیال باقی نخواهد ماند و همین پارکینگ یازده طبقه به عنوان سبل پایتخت، سر به آسمان خواهد کشید. باز هم حرفی داری؟

مش رجب سرش را تکان می دهد و می گوید: خدا از دهانت بشنود. چه حرفهای خوشمزه ای می ذنی؟ اما نمی دانم این آینده خیلی نزدیک کجا گیر کرده است که از جایش جم نمی خورد؟



پارکینگ!

«فلانی»

مانده ام معطل، نمی دانم با چه زبان و بیانی به این «مش رجب» حالی کنم که پدر جان! ساختن یک پارکینگ یازده طبقه در سیزه میدان، برای حفظ آبروی ما از نان شب که سهل است، از آب آشامیدنی، از برق، گاز، تلفن و حتی از گوشت و تخم مرغ هم واجبتر است!

آخر مرکزی گفته اند، پایتختی گفته اند. شوخی که نیست! شهری به این گل و گشادی اگر یک دانه پارکینگ یازده طبقه در شکم پر خیر و برکت خود نداشته باشد به چه درد می خورد؟ دنیا به ما چه می گوید؟ نسل آینده درباره ما چگونه قضاوت خواهد کرد؟

﴿ افاضات اهل بخیه ﴾

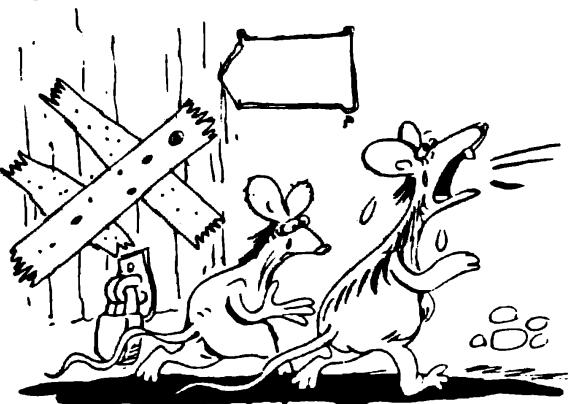
«زوبین»



- * ثانیه شمار لاغر اندام، هر دقیقه با قدری دو همکارش را زیر می‌گرفت ...
- * میخ، از ترس چکش خود را در داخل چوب پنهان کرد.
- * هوا به قدری کثیف بود که دانه ترجیح داد در خاک بمیرد ...
- * چنان در فکر فرو رفته بود که دیده نمی‌شد !
- * شمع می‌سوزد و روشنایی می‌دهد، ولی لامپ روشنایی می‌دهد، بعد می‌سوزد !
- * وقتی تخم مرغ خورده شد، احتمال لذت خوردن یک مرغ از دست رفت !
- * آدم تنها، حتی در آینه هم چیزی نمی‌بیند !
- * از آنها یکی بود که موقع نقاشی کشیدن، خمیازه و سیگار و فریاد هم می‌کشید !
- * فقط زمستانها سرم کلاه می‌رود.

«کارخانه نوشابه‌سازی زمز در فارس تعطیل شد.»

- کیهان



- خونه مو خراب کردی....، خونه خراب پیسی !

واگذاری مقبره در بهشت زهراء
سه دانگ لاز مقبره ساخته و آماده در
بهشت زهراء واگذار می‌شود
 ساعت نماض ۴ تا ۷

گیلان بی گیلان

گذشت آن دوره و زمانه ای که می گفتند :
«مرگ می خواهی برو گیلان !»
به گواهی آگهی قیچی شده پیوست از روزنامه «سلام»، سه دانگ مقبره ساخته و آماده (!) در بهشت زهراء تهران واگذار می شود که تصدیق می فرماید، با «گیلان» فرستنده فاصله دارد.

البته به فرض هم که نگارنده در صدد مخدوش نمودن شماره تلفن فروشده بر نمی آمد، تلاش شما برای خرید سه دانگ مقبره آماده (!) به جایی نمی رسید، زیرا خود بنده که از فشار زندگی، خصوصاً ناق و نوق آخرین ورثه، در به در دنبال چنین محل آماده ای (!) می گردم، تلفن زدم.
صاحب مقبره اشتراکی فرمودند : سه میلیون تومان !
صغار هم کمتر نمی دهم !

چون بنده با وجود فروش تمام دار و ندار خود، از اتومبیل مدل پایین گرفته، تا چند تخته فرش نخ نما، نتوانستم چنین پول قلمبه ای جور نمایم، به هر بانکی هم که برای اخذ وام در قبال وثیقه ملکی مراجعه کردم، ریاست محترم اعتبارات پس از اطلاع از این که مبیع مورد رهن، سه دانگ مقبره آماده و قابل بهره برداری (!) می باشد، پوز خندی زد و گفت :

- اگر ورثه نسبت به پرداخت اقساط اصل و فرع قصور کنند، تکلیف ما چی می شود ?
حضور شان عرض کردم :

- هیچی قربان، ملک را طبق قوانین ثبتی حراج می کنید یا اصلاً خودتان از آن استفاده خواهید فرمود !

«دایی سبیل»

منظورتون از این سؤال چیه ؟
 - منظورم اینه که خانه فعلی خود را در شمیران بفروشید و تشریف ببرید در ارتفاعات «پس قلعه» منزلی تهیه کنید که هوایی کاملاً سالم و عاری از دود داره !

- مانعی نداره دکتر، با اینکه انجام توصیه سرکار، اقدام ساده‌ای نیست، همین کار را خواهم کرد، چون هوای دودآلود کم کم داره علاوه بر سلامتی چشم، روی مفرز و سلسه اعصابم نیز اثر میدارد.

البته شرح حال فروش خانه در شمیران و تهیه سریناهی در «پس قلعه» چه مشکلاتی به همراه داشت، خارج از صبر و شکیباتی شما خوانندگان این ماجرایست. آنهایی که سیروکارشان به دلال جماعت و متصدیان ثبت اسناد و شهرداری و دارایی و محضر افتاده، می‌دانند تعویض منزل یعنی چه ! فقط همین قدر برایتان توضیح می‌دهم که در ارتفاعات پس قلعه هم چون هوا دود آلودبود، مجدداً داخل اتاق انتظار مطب آقای دکتر حضور به هم رسانیده، نوبتم که شد، با خوشروی پرسید :

- خب، بالاخره مشکل سرگیجه شما حل شد ؟
 با ناراحتی پاسخ دادم :

- خیر، دکتر !

- پس معلوم میشه هوای پس قلعه هم سالم نیست، البته درسته، کارساده‌ای نیست، ولی اگر واقعاً قصددارید از هوای دودآلود نجات پیداکنید، بنده توصیه می‌کنم خانه‌ای در حوالی



حاضر هوای آلوده !

- عجب...، پس با این ترتیب معلوم میشه بادهایی که از جنوب به شمال می‌وزند، دود کوره‌های آجریزی را تا شمیرانیت پراکنده می‌کنند؛ البته تردد وسایط نقلیه گازوییلی هم مزید بر علت شده، روی آلودگی هوای تهران تأثیر گذاشته. ما به عوض این همه اتوبوس دودزا، باید به فکر احداث «مترو» باشیم.

- حالا تکلیف چیه آقای دکتر ؟ ساختن «مترو» که دست بنده و امثال بنده نیست. مقامات مملکتی باید در این باره تصمیم بگیرند که فعلًاً فکر و ذکر شون شده مونتاژ پیکان و کمک به اقتصاد ورشکسته کشور انگلستان !

- تکلیف شما روشه جانم.
 بینم جنابعالی شغل اداری دارید ؟
 - خیر دکتر، نویسنده هستم.
 - پس اشکالی نداره که هر روز حتی به اتوبوس‌های تجریش نیازی نداشته باشد ؟
 با تعجب گفتم :

صحبت مال هفده هجده سال قبل است، موقعی که هنوز هوای تهران تا این حد آلوده نشده بود که رادیو قبل از اخبار و بعد از اخبار و اواسط اخبار، چندین بار خطاب به بیماران قلبی و ریوی اعلام کند : «از منزل خارج نشود» و به قول فرنگی‌ها، نوعی «التمیاتوم» بدهد که اگر برخلاف دستور اکید اداره حفظ محیط زیست و وزارت بهداشت، خارج از خانه سکته کردید و نفله شدید، مسئولیتش با خودتان خواهد بود. (نیست که در سایر موارد، پول خون آدم را به ورثه می‌دهند !)

به هر حال در آن زمانی که ذرات معلق سرب و منواکسیدکربن در هوا بیش از استاندارد نشده بود، پیش پزشکی رفتم و از سردرد ناشی از دود آلود بودن هوا نالیدم. دکتر بعد از معاينه منفصلی گفت :

- اگر شما می‌خواهید در هوای دود آلود زندگی نکنید تا سرگیجه و چشم دردتان خوب بشود، باید به ارتفاعات تشریف ببرید.

در اولین فرصت به توصیه آقای دکتر، همین کار را انجام دادم ولی چون نتیجه مطلوب حاصل نشد، مجدداً حضور ایشان رسیدم و گفتم :

- آقای دکتر، طبق دستور جنابعالی منزل پدری را که در خیابان شهباز واقع شده بود، فروختم و بالای امامزاده صالح شمیران خانه‌ای خریدم ولی هنوز از هوای آلوده رنج می‌برم، همان سرگیجه‌ها و حالت تهوع را دارم.

غافل از این که اگر تمام روستاییان و کشاورزان از اطراف و اکناف به تهران بیایند، آن وقت چه کسانی عدس و گندم و لوبیا بکارند؟ گله داری و ماست بندی و پشم ریسی کنند؟ نتیجه این اشتباهات، وارد شدن پنیر بلغاری و....

حرف آقای دکتر را قطع کرد و با ناراحتی گفت:

- قربان، خیلی ببخشید.
- بنده برای بحث سیاسی و تعیین مقصران شلوغی تهران و اوضاع نابسامان کشاورزی خدمت نرسیدم، بلکه آدم حضورتان یک فکری برای جلوگیری از سردرد و ضعف اعصاب مخلص بفرمایید!

دکتر گفت:

- حالا که حتی هوای ارتفاعات پس قلمه و آبشار دوقلو هم برای شما زیان آوره، به عقیده بنده بهتره جنابعالی در همان دماوند، زادگاه آباء و

- آیا زندگی در شهرستانها؛ اتون امکان پذیره؟
 - حریت زده گفتم:
 - آقای دکتر منظورتون چیه؟
 - منظورم زندگی دائم خارج از تهران و دور از هوای آلوده پایتخته!
 - راستش، پدر بزرگ مادرم بچه دماوند بوده و هنوز هم آب و ملکی در آنجا داریم. ای کاش آن پیرمرد پایش را به این تهران خراب شده نمی گذاشت و ما اکنون در همان جا به کشت و زرع مشغول بودیم.
 - بعله خب، عده‌ای در رژیم گذشته کشاورزی و دامداری را رها کردند و آمدند تهران، اوایل انقلاب هم آدم بی مستولیتی - نه از روی دشمنی و عناد، بلکه از روی صاف و سادگی - بقیه ولایت نشین‌ها را به عشق صاحب خانه شدن به تهران دعوت کرد،
- آبشار دوقلو بخرید!
با چشمانی از حدقه
درآمده، پرسیدم:
- آقای دکتر منظورتون همان پناهگاهی است که کوهنوردان عازم قله توچال قبل از صعود برای صرف صبحانه یا نجات از فرو ریختن «بهمن» در آنجا اتراق می کنند؟
 - پزشک معالج با خونسردی پاسخ داد:
 - بله، بله، البته خودم هنوز به آنجا نرفته‌ام ولی از همکاران کوهنوردم شنیده‌ام، آب و هوای بسیار لطیف و فرح بخشی داره!
 - رفتن به آبشار دوقلو هم ناراحتی مرا برطرف نکرد و ناچار باز پیش دکتر معالج رفتم. این بار پزشک معالج در حالی که به نشانه تمرکز حواس، انگشت سایه را وسط پیشانی اهرم کرده بود، پرسید:

«به رفتگران آموزش داده شد
که جمع آوری زباله در شبها
باید با سکوت همراه باشد.»
- همشهری



بدون شرح

بیشده‌شی فصد علاج دارید؟!
ضمن برداخت انعام ناگایلی که
السته به زور توی جیب او
گذاشت، گفتم:

- مش رحیم، هوای دود
آلود زندگی را به من حرام کرده،
ار صح ناش ب که به رختخواب
می روم، تخم چشمها و ملاجم درد
می کند.

مستخدم با وفا پرسید:

- تشخیص دکتر خدابیامز
چی بود؟

- والله، آن مرحوم چند بار
توصیه کرد، خانه‌ام را از داخل
شهر به حومه و کم کم به
ارتفاعات تغییر مکان بدهم، ولی
حالاً جاهای دور دستی چون
دماؤند هم بر از دود شده. خانه
خراب شدم، اما چشم درد و
سردرد و حالت تهوع و ضعف
اعصابم درست نست!

- السته بعد از سوختن صدها
حلقه چاه نفت کویت، توسط
سرپازان عراقی و آتش سوزی

مراجعه به پرشک خانوادگی
نشاشتم ولی افسوس که ایشان
دارفانی را وداع گفته بود و
تاروشن شدن وضع مطب که گویا
ورثه شک داشتند آن را به پرشک
دیگری اجاره بدنهند با بفروشند،
«مش رحیم» به عنوان سرانداری
امین جلوی پله‌ها نشسته بود.

بعد از سلام و علیک و
اظهار تأسف از درگذشت آن
پرشک با وجودان، از کار عالم
خلقت که آدمهای خوب، زودتر از
دها غزل خداحافظی را
می خوانند، شکایت کردم تا این
که هنگام خداحافظی «مش
رحیم» پرسید:

- ناراحتی جنایمالی
چی بود که حدود بیست سال
می آمدید و می رفید؟

راستش، نخواستم نوی ذوقی
بی مرد بزشم و بگویم رئیس که
ناسلامتی دکتر بود، در این مدت
طولانی نتوانست معالجه‌ام کند،
آن وقت حضر تعالی در کسوت

احدادی مرحوم والده زندگی
سفر مایید. بله، تنها راه چاره
همین است و بس... آهای مش
رحیم، نفر بعدی بیاد تو!

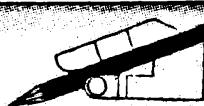
راستی، یادم رفت حضورتان
عرض کنم، «مش رحیم» نام
مستخدم مطب آفای دکتر بود و
صدا کردن ایشان، به عنوان احضار
بیمار بعدی بود؛ یعنی این که
بیمار قبلی باید رفع زحمت
کند! خلاصه کلام، به هر
مصیبتی بود، آلونک احداثی در
آبشار دوقلو را هم که به «غار»
بیشتر شباht داشت تا به خانه
مسکونی، به طور نقد و اقساط به
درویش از زندگی بربرهای - مادر
مرده گویا از دست مادرزنش
فراری بود - فروختم و در
بلندی‌های دماوند ساکن شدم؛
ولی باز هوای دودآلود، همان
عوارض چشم درد و سرگیجه و
ضعف اعصاب را به همراه داشت!
پس از یک سال زندگی در
ولایت جدمادری، چاره‌ای جز

«در فیلمهای فارسی سعی می شود مردان سالخورده پای منقل تریاک بنشینند.»



هنرپیشه - بابا، پس این فیلمو
کی شروع می کنی؟ مُردیم از
خماری... !!

از یادداشت‌های یک مسئول!



جماعت دورمان حلقه زده بودند. ما بودیم و مشاورینمان و مراقبانمان. برآمان دست تکان دادند. برآیشان دست تکان دادیم. خنده دیدند. به ایشان تبسم کردیم. هلهله کردند. هورا کشیدند. کف زدند. سکوت کردیم. آبادی با صفاایی بود با چهل، پنجاه خانوار رعیت. دامداری می کردند و کشاورزی و زندگی و حالا که ما آمده بودیم، دست از کار و زندگی کشیده بودند و!

یکی دسته گلی داد، گرفتیم، گفتیم آب بدنه تا خشک نشود. گفتند: مدرسه نداریم. گفتیم: می سازیم. گفتند: حمام داریم، اما خزینه‌ای است. گفتیم: ای داد و بیداد! مشاور پهداشتیمان سر تکان داد. معاونانمان سرخ شدند. گفتیم: مستولیتش «به دوش» هر که باشد، می گوییم توی حمامتان دوش بینند و خزینه را با خاک، یکی کند. گفتند: کود نداریم، گفتیم: می آوریم. گفتند: برق نداریم. گفتیم: عجالتاً جدول خاموشی‌ها را در آبادی نصب کنند تا نیمی از کار انجام شده باشد! گفتند: دکتر می خواهیم و دوا. گفتیم: ما برای همین آمده‌ایم دیگر ...!

هنور هورا می کشیدند که ما برآشان دوباره دست تکان دادیم، بدروز. مرکبمان را آوردند. باید می رفتیم. مردم باورشان نمی شد که خواسته‌هایشان بیزودی جامه عمل خواهد پوشید. اشک توی چشمها یشان حلقه زده بود، اما می خنده دند. یکی شان تاب نیاورد و ما را در آغوش کشید و وقتی مارا از او خدا کردند، زنجیر ساعتمان پاره شد و نفهمیدیم کجا افتاد. هر چه مشاورانمان گشتند، کمتر یافتند. از خیر ساعتمان گذشتم و در میان بدرقه جمعیت سوار بر مرکبمان، آنها را ترک گفتیم.

سه سال بعد ...!

تا چشم کار می کند، کویر است و ارم و شن روان. مشاورانمان تا قوزک پا، توی شن ایستاده‌اند و یکی از آنها برآمان توضیح می دهد: «تبیت این شنها کویری، از برنامه‌های لازم و ضروری دولت است.» صحرای وسیعی است. خشک و بی آب و علف؛ پر از شن و ماسه روان. احساس غریبی دارم. چیزی از درون، مرا با این صحرای برهوت پیوند می دهد. مشاور کویریمان هنوز توضیح می دهد و من به دشت می نگرم تا آشنای گم شده‌ام را در این کویر خشک و تف زده بیایم. چیزی جلوی پایم برق می زند. اشاره می کنم....! آه، این ساعتمان است، همانی که در آن آبادی گم کرده بودیم!

«درویش عیدی»

چاههای نفت خود عراق که صدام حسین قصد داشت گناه آنها را به گردان مخالفان شهرهای موصل و کركوك بیندازد و ریزش بارانهای سیاه، به طور کلی هوای آسیا و کشورهای اطراف خلیج فارس خراب شده ولی به عقیده بندۀ که یک مستخدم بیسواه هست، فکر نمی کنم دود آن آتش سوزی‌ها و دود لوله اگرزو اتوبیلهای تهران و شهرستانها حتی هوای دماوند را هم ...

«مش رحیم» در این موقع کلام خود را قطع کرد، با یک حرکت سریع و بدون این که فرست عکس العملی به بندۀ بدهد، عینک را از چشمها یم برداشت و پرسید:

- حالا هم هوا را پراز دود می بینید؟

- با تعجب گفت: - نه...، او...، چرا همچین شد؟

- خب مرد حسابی، همین عینک دودی پدرت را درآورده و سالها در به درت کرده!

کاملاً حق با «مش رحیم» بود، در حالی که با حالتی میان حرص و شرمندگی و خوشحالی، عینک دودی خود را رازبر باله می کردم، گفت:

- این هم از مضرات هوای آلوده است، چون اگر محیط زیست ما بد از «مکزیکوستی»، به عنوان دومین شهر دود آلود جهان شهرت بین‌المللی پیدا نمی کرد، چه بسا مسکن بود، همان سالهای اول شروع سرگیجه، به شیشه‌های این عینک لعنتی شک بهرم!

باید شما مارا ببخشد !

* * *

آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات !
هر میوه می خواهد در یخچال ما هست
نقاشی گیلاس و موز و سیب و زردآلوری
شیرین

بان نقشهای شاد و رنگین

باشد درون ظرفهایمان،
اما پیاز و برگ کاهو
از ما ولی دیگر مپرسید،
آن میوه هاتان پس چه شد، کو ؟
باید شما مارا ببخشد !

* * *

آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات !
آن یک اتاق ما که کردیمش اجاره
طاغوتی آلود است و مستکبر نشین است
دیوار دارد، سقف دارد، موش دارد !
یک خردۀ جایش لیک تنگ است
عیسی ندارد هیچ اما،
ما شوق فلفل ناک این دیدار داریم
ما کوچه‌ای جادار داریم
باید شما مارا ببخشد !

* * *

آری مقامات، ای مقامات، ای مقامات !
یک شب برای عذرخواهی‌های بندۀ
با خانواده
ناهار(!) را در منزل ما می‌همانید
اما بدانید،
ما دردهامان بیشمار است
یکصد هزار است
اما مپندارید مسئولش شماید
گر درد ما هر روزه افزود،
از اولش تقصیر آن با عمهام بود !

بخش ششید ... !



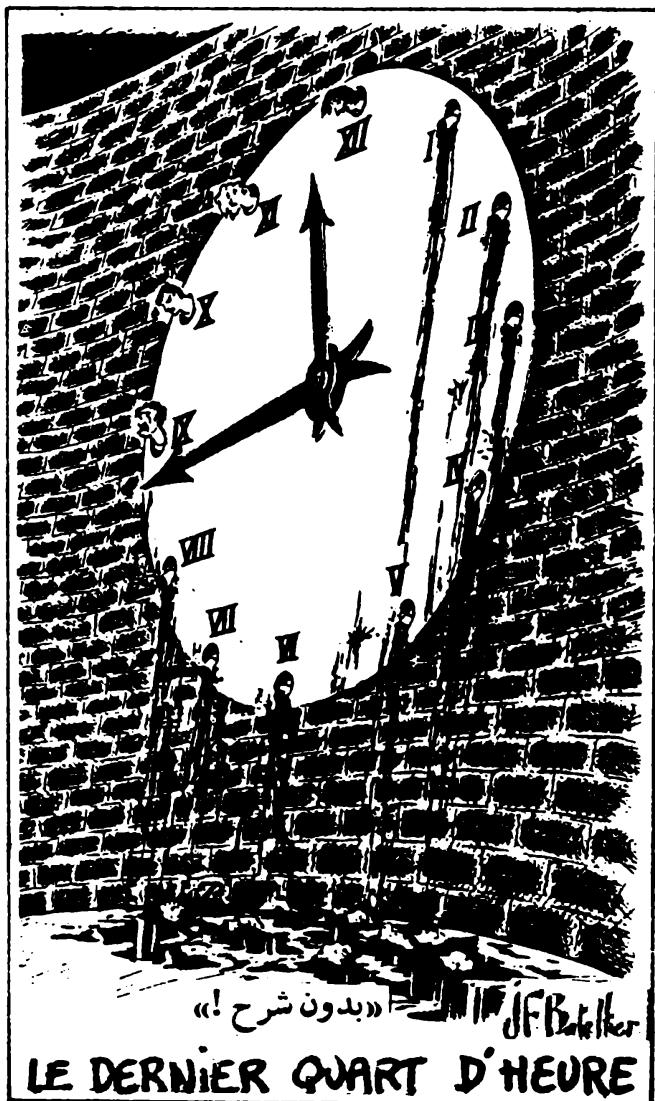
«ن.شلغم»

آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات !
در گوش - یعنی گوش - چشمان لوچم
صد قطره کشکین درخشید
یعنی که مخلص را ببخشد
از شعرهای قبلی پرانتقادم،
گشتم پشیمان

* * *

آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات !
یک شب برای عذرخواهی‌های بندۀ
با خانواده
ناهار(!) را در منزل
ما می‌همانید
ناهار ما، شب دیزی خوشمزه‌ناکیست !
اما نخود اصلان ندارد
سیبز مینی هم ندارد
در دیزی ما گوشت هم نیست
بر عکس، اما هر چه خواهد،
آبش و لیکن هیچ کم نیست

جوان، خرد و کلان، نعره زنان، ناله کنان، باهیجان، از دل و جان، در جهت خانه آن مرد جوانمرد روان گشته، همه با کمک بیل و کلنگ و سبد و سطل و به هر قصه و کیفیت ممکن که به دور و برshan بود، هم از آب و هم از لوله پس از زحمت بسیار، نشاندند فرو آتش افروخته را. خانه آن مرد نکو، ماند مصنون عاقبت از سوختن، از سوی دگر خانه آن مردک بدجنس بداخلق که از آتش سوزنده همی سوخت، نکردن کمک هیچ کسی، دیده نشد - همنفسی، تا که مگر کاسه آبی بفشناد زره لطف، سرانجام، همه خانه و کاشانه آن آدم بد، دود شد و رفت هوا، نفله و نابود شد آن فرش و مس و میز و لباس و زر و زیور، همه گفتند: «چنین است سزای تو که ما هیچ ندیدیم به غیر از بدی و کار خطای تو، کنون نیز نباید کمک از خلق بخواهی و فراموش کنی آن بدی و خصلت شیطانی و آن خوی بداندیشی و آن رسم و ره جور و جفارا!»



تفاوت دو همسایه «گل مولا»

* خواهم این ماه در این بحر طویل از پی آموزش و عبرت، بدhem شرح بدو خوب که دانی چه اثرها، چه خبرها، چه خطرهاست بدی را، چه زیانهاست به کار بد و از سوی دگر سود کلان است و بسی نفع به نیکی که اگر پیشه کنی کار نکو با همه در صدق و صفا باشی و در بند وفا باشی و عاری زجفا نزد همه محروم و محظوظ شوی، همدم و محجوب شوی، خوبتر از خوب شوی کز پی این خوب و بدی، هست یکی قصه مرا بهر نمونه، ز دو همسایه که از خواندن این قصه، شود مسئله روش که بود حرف من از روی حقیقت، توهمندی کنی پند مرا گوش، نسازی به همه عمر فراموش، مرا نیز بیاد آوری، از خاطر خود هم نبری هیچ گهای دوست، تو این حرمت و این عهد و وقارا.

* آن شنیدم که دو همسایه به نزدیکی هم خانه گرفتند. یکی زان دو بسی آدم خوش طینت و خوش سیرت و نیکو صفت و پاکدل و صاحب یک قلب پر از مهر و وفا، آینه صدق و صفا، دور ز هر کین و جفا، با همه کس بود به خوشخویی و خوشرویی و ارافق و محبت، ولی آن دیگری، آن عنصر بدجنس سیه روی تبه کار دل آزار، به هر کوچه و هر خانه و بازار، نبودش هدفی جز بدی و زشتی و آزار و اذیت، همه ناراضی از او، در همه جازان دو سخن بود، قضا را شبی این هر دو به همراه زن و بچه برای سفری دور، برون آمده از خانه، برگشته به شهر دگری، لیک پس از یک دو سه روزی ز بلا آتشی افتاد ز برقی که ندانسته ز سیمی به درون آمد و بگرفت همه خانه و ایران و بروبا و همه راهرو هردو بنارا.

* خلقی از دیدن آن آتش سوزان، همه از پیر و

که گرانی سرسام آور برایت مطلب پیش پا افتاده شده ! نکند تازگی فهمیدی که کوپن باطل شده را کجا آب می کنند و شغلت خرید و فروش کوپن شده، یا شبها عینکت را بر می داری و توی تاریکی گدایی می کنی ؟ ! پدر صلواتی، انتظار داشتی بندے یک لاقبا در مورد سفر اروپا یا ویلای شمال یا ضیافت فلان... مطلب بنویسم ؟ ! آقا هادی حرفم را قطع کرد و گفت : نه داداش ! جوش نزن ... می خواهم یک ذره فکر کنی و ببینی نتیجه این همه از گرانی نوشتن چی بوده ؟ شما می نویسید چرا آب گران شده ؟ برق گران می شود، می نویسید چرا بلیت هوایپیما گران شده ؟ ! بلیت اتوبوس گران می شود !

گفتم : بالاخره چی ؟ ! اگر این مطالب را هم نمی نوشتیم شاید از این هم گرانتر می شد ! ! گفت : عیب کار این است که نمی دانید گرانی از کجا آب می خورد و باید راه حل اساسی را کجا جستجو کرد ! گفتم : اگر توراه حل اساسی را می دانی بگو... بگو و راحتمن کن. هم به ما کمک کرده ای هم به دولت و هم به مردم !

ماجراهای آقا هادی

«گویای اسرار» کی گفته بود نگیر ؟ !

دیشب برق ما ساعت ۱۰ شب قطع شد. یعنی درست همان لحظاتی که سرو صدا کمتر می شود و ارادتمند شما می خواهد دو سطر مطلب سر هم کند و به خورد خواننده نجیب بدهد. ولی به لح سازمان برق منطقه ای، بندۀ هم چراغ گردسوزی را که جهیزیه مادر بزرگم بوده است، روشن کردم و در حالی که از چهار ستون بدنم عرق می ریخت، آماده نوشتن شدم. در همین حال و هوا، صدای ترق و تروق کوبیدن در به گوش رسید و پس از باز کردن آن، با قیافه وارفته آقا هادی روبرو شدم. نرسیده پرسید : با گرما چطوری ؟ گفتم : مثل جنابعالی ! گفت چه می کنی ؟ گفتم : تا چند لحظه پیش توی تاریکی دنبال کبریت می گشتم و به وزارت نیرو دعا می کردم !! بعد هم خواستم مطلبی برای «گل آقا» بنویسم که سرو کله حضرت عالی پیداشد. گفت : راستش نمی خواستم مزاحم بشم ولی ... حالا که فهمیدم می خواستی مطلب بنویسی، خوشحال شدم که سر رسیدم، چون اگر تو یک نفر نفرین کنی، در حدود یک میلیون خواننده ریز و درشت، دعای خیرشان شامل حال بندۀ می شود ! گفتم : فکر می کنی این همه خواننده، مثل سر کار بی ذوق هستند ؟ ! گفت : مسئله سر ذوق نیست، سر عقل است. لابد باز هم می خواستی درباره کوپن و گرانی و صفحه و از این قبیل مطالب بنویسی که آدم حالش به هم می خورد.

گفتم : نالوطی ! خیلی مقامت بالا رفته





از عجایب

اگر جمعیت ایران را ۶۰ میلیون نفر محاسبه کنیم، شاید از این تعداد، چندین هزار نفر به شغل نویسنده اشتغال داشته باشند.

و از این چند هزار نویسنده، احتمالاً حدود شصت نفر طنزنویس هستند که با یک حساب سرانگشتی، در می‌یابید که هر نویسنده طنز، مسئول است که ضمن بازگو کردن دردهای اجتماعی، خنده برلب یک میلیون نفر نیز بنشاند و عجیب این که این شصت نویسنده که متعدد به شاد کردن ۶۰ میلیون نفر هستند، خود غالباً از صبح تا شب در حال گریه کردن به حال و روز خود می‌باشند!

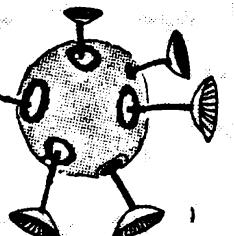
«حسین آقا»

گفت: داستان قبر فروش زمان سپهسالار را شنیده ای؟!

گفتم: نه، پدر آمرزیده! مگر من اجدادم قبر کن بوده اند که داستان قبر فروش را بدانم؟! گفت: اجداد من هم قبر کن نبوده اند ولی داستان قبر فروش از این قرار است:

«در زمان سپهسالار قبرستان شهر در جنوب تهران قرار داشت. مدت چند سال مرد گردن کلفتی با کمک چند نوچه اش قبرستان را تیول خودشان کرده بود و از هر جنازه ای که برای دفن می‌بردند، یک ریال می‌گرفت. (البته نمی‌دانم پولی که امروز می‌گیرند، چند میلیون برابر آن روز است!) در هر حال پس از سالها این خبر به گوش سپهسالار رسید و مرد گردن کلفت را دستگیر کردند و برای شلاقی زدن به دارالحکومه برداشتند. جناب سپهسالار هم برای دیدن قیافه این باجگیر و زهر چشم گرفتن از همه به دارالحکومه آمد و تا چشمش به او افتاد فریاد کشید: ... مرد که بی پدر ... کی به تو گفته بود از هر جنازه یک قران بگیری؟! مرد باج بگیر خیلی خونسرد تعظیم کرد و گفت: قربان چه کسی گفته بود نگیر؟! ... با شنیدن این جمله، جمعیت زدند زیر خنده و حتی دهن سپهسالار هم بی اختیار تا بنا گوشش باز شد. بعد چند لحظه ای سرش را پایین انداخت و گفت: «عق دارد ... آزادش کنید!» آقا هادی دستش را دراز کرد، فتیله چرا غ را که داشت دود می‌کرد، پائین کشید و گفت: حواست کجاست؟ داشت لوله لامپا می‌شکست ... گفتم: هیچ، داشتم فکر می‌کردم که این همه روزنامه‌ها از قول این و آن می‌نویسند، گران نفروشید. گفت: بله ... ولی کسانی که می‌گویند، خودشان هم گران می‌فروشنند!»

«شورای هماهنگی تبلیغات خواستار
مقابله جدی با تهاجم فرهنگی
بیگانگان شد.» - کیهان



- اگه مردی، بیا پایین تا نشونت بدم !



من تبریز) سه شاهی گران شده.

گفتم : چشم و از مغازه بیرون رفتم.

... همین که رفتم خانه، «بی بی» توی اندرونی نشته بود، بقچه را گذاشت کنارش، بعد هم گفتم که «آمیز حسن» گفته، روغن منی سه شاهی (البته به من تبریز) گران شده، از دفعه دیگر خواست باشد. «بی بی» که زُل زده بود توی چشمهای من، دیگر داشت نفسش بندمی آمد، با گوشه چارقدش اشکهایش را پاک کرد، بعد جانمازش را رو به قبله باز کرد و نشست روی سجاده و یکباره بغضش ترکید و گفت : خدایا، یا مرگگ ما را برسان، یا ما را از دست این گرانی و این «آمیز حسن» گرانفروش نجات بده !

ماجرای «بی بی» ما، نقل اخبار گرانی این روزهاست. حالا من مانده‌ام اگر مرحوم «ابوی» و «بی بی» اش زنده بودند، ببابای خدا بیامزرم، این خبرهای دست اول گرانی را چه جوری می خواست به «بی بی» بگوید !



« حاجی فیروز »

یادش بخیر . نور به قبرش ببارد . آن قدیمها مرحوم «ابوی» ما تعریف می کرد که «بی بی» اش (ببخشید به لفظ امروزی والده محترم) حوالی همین سه راه امین حضور در خیابان ری منزل داشت . هر هفته روزهای شنبه، یک کدام از ما بچه ها را با یک بقچه پیچازی و یک دانه یک قرانی راهی دکان «آمیز حسن بقال» می کرد . یک دفعه قرعه فال خرید برای «بی بی» به نام من افتاد . «بی بی» مرا راهی دکان «آمیز حسن بقال» کرد . در بین راه همین طور جنسهایی را که «بی بی» دستور خریدش را داده بود، مرتبا در ذهنم مرور می کردم که یک موقع یادم نزود .

... همین که رسیدم، یک قرانی را گذاشت روی کفه ترازو و کنار دیوار ایستادم و شروع کردم به صحبت : آمیز حسن ! «بی بی» گفت، یک چارک پنیر، سه ذرع و نیم پارچه کیسه حمام، دو سیر حنا، سه سیر روغن، سه چارک بنشن، یک بسته هم رو شور بدء، بقیه اش را هم برای من و بچه ها «ماماجیم، جیم» بدء .

«آمیز حسن» هم همین جوری با دهن باز، چهار چشمی رفته بود توی نخ صحبتهای من که نکند، یک دفعه چیزی را موقع تحویل جنسها فراموش کند و صنار بالا و پائین بشود، آن وقت «بی بی» با توب و تشر بیاید سراغش . بعد از این که همه خرت و پرتها را گذاشت لای بقچه پیچازی «بی بی»، گفت : «جمال» به «بی بی» بگو، این دفعه روغن را ارزان حساب کردم، اما از دفعه دیگر که بچه ها را می فرستد، خواستش باشد، منی (البته

خراب ! «بی صاحب مونده»

جهل است، آن که خانه مارا کند خراب
بی چون که سست گشت، بنا را کند خراب
گر و عده بی حساب بود، کم عمل شود
ادویه زیاد، غذارا کند خراب
نمی هر سیاه درون، جز ضرر نداشت
نشنیده ای که سرمه، صدارا کند خراب ؟
این خود پسند یانکی مغروف، عاقبت
با فعل خویشتن همه جارا کند خراب
با صنعتی مدرن، زمین را به خون کشد
بانرdbان علم، فضارا کند خراب
جنجال دوست دارد و از هم گسیختن
دیوانه است و صلح و صفارا کند خراب
در ماوراء جو چونهند پای خویشتن
مانند دود بنز، هوارا کند خراب
از صلح می زنددم و سازد سلاح جنگ
با کثرت گناه، دعا را کند خراب



پرنده‌ای به فام «کر گدن» !

در شماره اول ماهنامه گل آقا (ص ۱۱) مطلب
کوتاهی زیر عنوان (فرق بین مرثیه و هجو) خواندم
که چون (قند مکرر) است، دوباره آن را نقل
می‌کنم :

«استاد شفیعی کد کنی» در مجموعه شعر بوی
جوی مولیان مرثیه‌ای در رثای «علامه علی اکبر
دهخدا» سروده‌اند که بیت آغازین آن، این است :
در آن سپیده ناپایدار
تومیل(کر گدن) از بیشه پا بر و نهشتی !
دوستی می‌گفت : مرثیه آقای شفیعی که این
است، پس باید از هجو ایشان به خدا پناه برد .
«علی صدیق زاده»

... و برای روشن شدن ذهن آقای صدیق
زاده و سایر اذهان عمومی، بندۀ عرض می‌کنم :
— بندۀ خدایی از همسایه‌اش به کلاتری
سرگذر شکایت بزد که همسایه‌ام به من توهین کرده
و گفته : «اسب آبی !»

رئیس کلاتری از شاکی پرسید :
— چه وقت پیش این اهانت را به شما کرد ؟
— شش سال پیش جناب سروان !
— آن وقت بعد از شش سال تو حالا از دست
او شکایت می‌کنی ؟ !
— بله جناب سروان، چون من تا دیشب «اسب
آبی» ندیده بودم !

حالا حکایت دوست ارجمند و شاعر گرامی
جناب آقای دکتر شفیعی کد کنی است که طفلک در
عمرش کر گدن ندیده و «در کوچه باگهای نیشاپور»
هم هر چه دیده، بلبل و قمری و فاخته و کبک و
بلدرچین دیده. انشاء الله هر وقت گذارشان به
آفریقا و سایر مناطق کر گدن خیز جهان افتاد و از
نژدیک، این پرنده خوش نگ و ظریف و خوش
الuhan را دیدند، شعرشان را اصلاح می‌کنند .

«شادونه»

«ای که در کشتن ما، هیچ مدارا نکنی»
 دیگه مرغ کوپنی هیچ تو پیدانکنی!
 «مرغ نخورده»

«هزار وعده خوبیان، یکی وفا نکند»
 در این دیار، کسی درد مادوانکند
 «دردمند»

«سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی»
 ندا آمد فنا هستی، تو تا روزی که کارمندی
 «کارمند روزمزد»

«باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است»
 ای خوش به حال آن که دو تا گوش او کراست
 «شناوا»

«دیده دریا کنم و صیر به صحرافکنم»
 جنس ارزان تو بگو از کجا پیدا بکنم?
 «گران خر»

«آزره خاطرم که تو در خاطر منی»
 ده تن طلا تو بودی و گفتند آهنسی
 «آهن شناس»



اشعار نیم بند

جمع و جور کننده: «نی نی کوچولو»

«غلام همت آنم که زیر چرخ کبود»
 سبیل محتکران را، دهد چو ماهی، دود!
 «خوش خیال»

«وفا ز گل مطلب چون که زاده خار است»
 عمل به حرف کسی نیست، وعده بسیار است
 «مرد عمل»

«یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت»
 داد خود از شهردار و رفتگر خواهم گرفت
 «دلخور»

«نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید»
 یدام گرفته و از ترس، در نمی آید
 «خفه خون گرفه»



قدر نوکر !

علی خان مشیر الوزاره پسر
مرحوم حسین خان نظام الدوله
که جوان بسیار قابلی بود و سه
سال فرنگستان با وی بودیم
دیروز مرض قلب گرفته، دیشب
فوت نمود. شاه به جای اینکه چنین
نوکر قابلی از دستش رفته تاسف
بخورد، می فرمودند : بیدین و
کافر بود ! خدا ما را حفظ کند
که بعد از ما هم چنین خواهد
فرمود !

عامل وحشت !

دیشب از وحشت خیال
خوابم نبرد. بواسطه این که شاه،
انگور زیاد میل فرموده بودند،
مختصر اسهالی پیدا کرده
بودند !

به جهت شگون !

ملیجک به من التماس کرد
که تفصیل حریق سرخه حصار را
جور خوبی به شاه عرض کنم. من
هم بی مقدمه نزدیک صندلی شاه
رفتم. عرض کردم...
فرمود : یعنی جایی آتش
گرفته ؟

عرض کردم : بلی. اما این
خیلی در طایفه قاجار مبارک
است و به فال خوب گرفته شده !
خاقان مغفور عمدآ دو سال
یک بار اطاق خودش را آتش
می زد به جهت شگون !



توضیح خواسته... شاه
از تهدیدات وزیر مختار متالم
بودند که طلب کرده بود غلامان
را بیاورند سفارتخانه، آنجا
چوب بزنند. تا ۳۶ ساعت مهلت
داده بود که اگر ترضیه خواسته
نشود، بیرق خود را بخواهد و
برود. خیلی شاه پریشان بود...

محفل درباری !

اول مغرب «درخانه» رفت. شاه مشغول درس روسی بود. بعد
شام خواستند. من مثل نقالها
برای امین السلطنه و حکیم
الممالک و جمعی سگ و گربه !
تاریخ عثمانی می خواندم. در
حالی که کمال اوقات تلخی را
داشتم. ششصد تومان قرار شده
بود به من خلعت بهای سال نو
بدهند. بعد، ملیجک و مردک و
زردک و این آشغالها که زیاد
شدند، ششصد تومان مرا قطع
کردند... با نهایت کسالت منزل
آمدم.

سید جمال الدین اسد آبادی

صبح، خانه حاجی محمد
حسن امین دار الضرب که پدر
ایران و ایرانیان را درآورده،
مکنت ملت و دولت را به باد
داده، دیدن سید جمال الدین
رفت... خیلی مرد با علم معتبری
است. دو سه زبان می داند. در
نوشتمن عربی، اول شخص
است... هر چند خواستم سید
جمال الدین را خانه بیاورم،
منزل بدhem، راضی نشد.

علامت مرحمت !

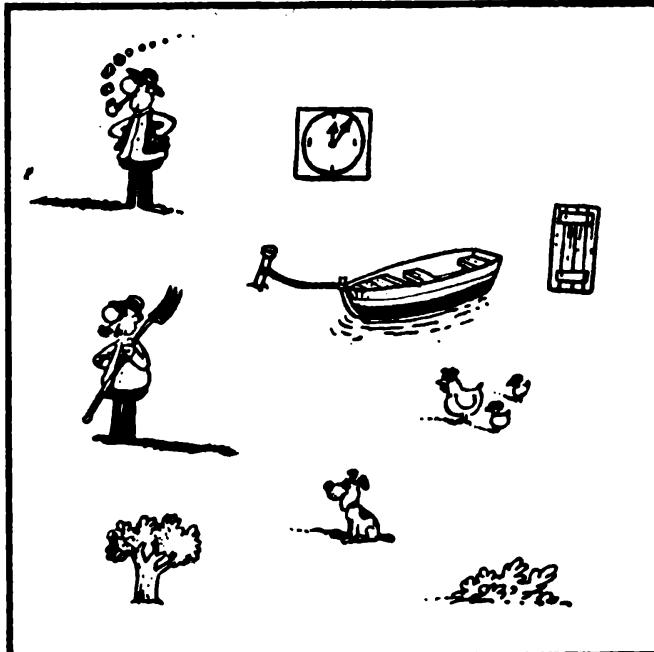
صبح، دارالترجمه رفت. بعد
خانه مخبر الدوله که
وزیر تجارت شده. خیلی به خود
می بالید. حق هم داشت. شاه با
او قدری اظهار التفات فرمود
قدرتی نره خر به او گفت ! که
علامت مرحمت بود !

بیرق آمریکا و پریشانی شاه !

پریروز، حرم، نیاوران
می رفتد. در بین راه ایلچی
ینگی دنیا از عقب می آمده
است. در وقتی که حرم، وسط
خیابان توقف نموده قلیان
می کشیدند، غلامان کشیکخانه
که با حرم بودند، آدمهای ایلچی
را زده بودند. حالا وزیر مختار

آزمایش هوش !

بعضی از تصویرهایی که در شکل پایین دیده می‌شوند، نمی‌توانند از تصویر بالا، به پایین منتقل شده باشند! آنها کدام‌ها هستند و چرا؟



کی؟

زندگی او از اشتباهات دیگران تأمین می‌شود!

پاسخ سرگرمیها در صفحه ۲۸

سرگرمیها!

سرگرمی از:
«جهانگیر پارساخو»

جدول از:
«طفل معصوم»



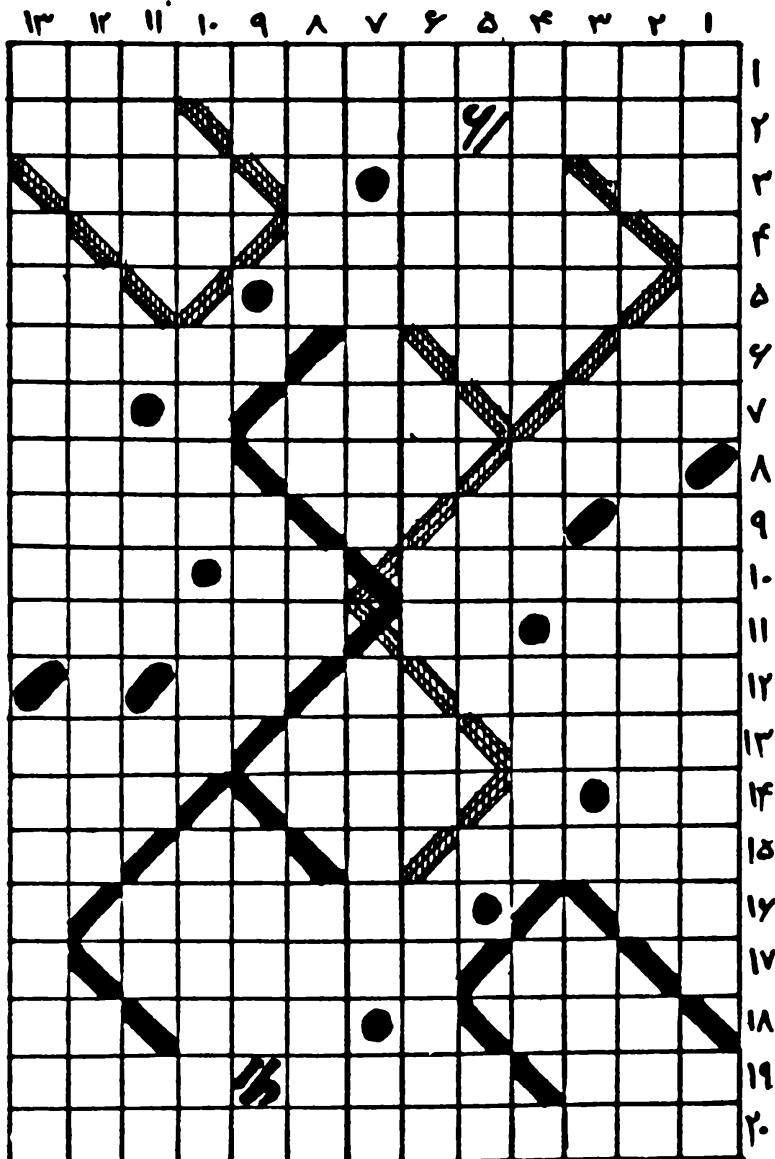
شموع و بطری!

آقا پسری، یک شمع روشن پشت یک بطری گذاشت (آن طور که در تصویر دیده می‌شود) و با یکی از دوستانش شرط بست که فقط با فوت کردن، بدون آنکه نیرنگی بکار برد، شمع را خاموش کند! شما فکر می‌کنید، در شرط برنده خواهد شد؟

چی؟

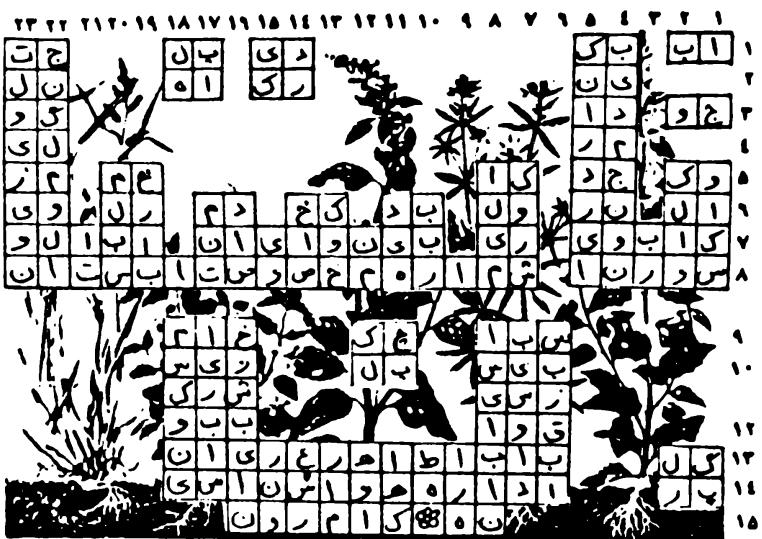
هر چه بیشتر نزدیک می‌شود، کوچکتر می‌شود!

چقی :



- ۱ - یکی از ستونهای گل آقا هفتگی در مورد شرح احوال مقامات مملکتی ۲ - مکمل وبلن - کسی که به راه راست برود - سنگ خوردنی ! ۳ - خدای عهد جاھلیت - شکل و صورت کسی یا چیزی را کشیدن - سند مالکیت آدم ۴ - پدر جد گلوله تفنگ - از شهرهای باستانی دنیا ۵ - ویزا ۶ - مس ثروتمند ۷ - اشاره به دور - وسط نان را خوردن - بهروز پشتک زده ۸ - پاک و پاکیزه - درخت خرما - مادر «فهد» ! ۹ - نام درختی خوش منظر و خوشبو و نامی از نامهای زنان ۱۰ - نشد که نشد شود ! - ستاد فرماندهی مغز ۱۱ - بازگردان، رها کردن ۱۲ - اتوپوس هوابی - شهری برابر چهار من تبریز ! ۱۳ - مسافتی که گلوله پس از خارج شدن از لوله توب یا تفنگ طی می کند ۱۴ - خوب - بوبین - یک نوع مارک موتورسیکلت ۱۵ - چند مورد - کلمه تبیه که در مقام آگاه ساختن و خبردار کردن گفته می شود. ۱۶ - خواهر - مالیات بردرآمد زنبور - حوض طبیعت ۱۷ - شیر بی دم - شال گردن خیاطها ! - وقت و زمان معین ۱۸ - نگهبانی که سابقاً چماق نقره به دست می گرفت و جلو کاخ می ایستاد - اندک - بوی رطوبت ۱۹ - کشور ناپلشون ۲۰ - مرجع لاستیکی - کلمه فرانسوی به معنی «تنوع» که به زبان فارسی منتقل شده ۲۱ - سرنوشن شنوا(!) - از آلات موسیقی - مایه پیشرفت بعضی ها ۲۲ - ... از درخت پرید ! - مده شهر ! - یکی از مهمترین شبب نژاد سفید ۲۳ - معروفترین ستونی که «گل آقا» می نویسد.

قلیانی :



حل جدول شماره یک

- ۱ - فصل تب کرده - فیبر خوردنی ! - جلوی آب می بندند ۲ - غله کاکل زری ! - هنریکا سو - نرش خرمکوب قدماء بوده ! - فنرلاستیکی - خرگوش بد زیر ذره بین - پهلوان و قدرتمند - ترویج پیدا کردن - کور مردم آزار ۴ - نشان دهنده راه - به دست آوردن - غیور در هم ریخته - باد کنک بدن ۵ - پدر بزرگ ترازو - رشد دهنده - ناخن حیوانات ۶ - راهنمایی - دشمن کهنه - کشنه شیما بی - عمود - نام طاغوتی میدان امام حسین ۷ - نه به زبان سالم الصباح - مسخره کردن کسی باعنه - از شهرهای همسایه با شوروی - از آن طرف بنویسید تا حل شود ۸ - هنوز مشاهده نشده است - نیم پرس لک لک ! - خاک کوزه گری - طایفه ای در غرب ایران - نام کوچک «میلر» نویسنده معروف ۹ - طول بدن - پاپوش فقراء - کشور آفریقایی ۱۰ - برج مراقبت بدن - کار بدون مزد - افزون شدن ۱۱ - توالیت عربی ۱۲ - مهندس آسان - اسب عقب افتاده - فرار و گریز از روی ترس - صوت خنده - رسم نافرجام ۱۳ - از شهرهای شال - خاموشی گزیدن - دور رویی ۱۴ - یکه - کاری را سرسری انجام دادن - اتاق شبانه.

بیماری حداقل روزها از دست مگس ها و شب ها
از عذاب نیش پشه ها در امانند ! و به قول شاعر :
خدا گر ز حکمت ببینند دری
به رحمت گشاید در دیگری !

«عموباقر»

* * *

— بیینم، حالا که نزدیک صد سال از عمر
مstro در کشورهای پیشرفته می گذرد و تازه
دارند برای ما تونل آهن را می زنند، آیا فکری هم
برای لوله کشی آب، گاز، فاضلاب و غیره در
کنار مترو کرده اند ؟

— نه، در مورد این قبیل کارها صد سال
دیگر تصمیم گرفته می شود !

«آتش پاره»

* * *

* قدیمی ها می گفتند : «نان در آوردن»
مشکل است، ولی امروزی ها می گویند : «نان
آوردن» مشکل است ! در قلیم به غیر از مرد خانه
که باید دنبال نان در آوردن می رفت، احتیاج به
کس دیگری نبود. اما امروزه یکی باید بروند پول
سنگک دانه ای پنج - شش تومان را در آورد و
یکی هم از صبح علی الطلعوع تا شام علی
الغروب(!) دم دکان نانوایی منتظر بایستد تا با دو
تا سنگک، سرفراز به خانه بیاید !

«بچه تویسر کان»

* * *

لطفاً در مدت پنج ثانیه به پرسش زیر پاسخ دهید :
کدام سازمان نقش مؤثر و سازنده ای در امر
مبارزه با اختکار و گرانفروشی دارد ؟
۱- سازمان تعاون مصرف شهر و روستا.
۲- شرکت گسترش خدمات بازار گانی.
۳- سازمان حمایت از مصرف کننده.
۴- هیچکدام.

البته جواب صحیح، به نظر من همان گزینه
چهارم می باشد. نظر شما چیست ؟
قاشم شهر - «ایش»



تنظیم از : «فینگلی»

* بیگانه ای از آشنایی پرسید : در ایران
«زبان ملی» کدام است ؟
ایرانی گفت : یکی زبان روزنامه ها، یکی
زبان عامیانه، یکی زبان ادبی، یکی زبان طنز، یکی
زبان اداری، یکی زبان بازاری و یک زبان دیگر هم
بوده است که کم دارد متروک و منسوخ
می شود و به آن می گویند : «زبان فارسی ! ! ».
«بهراد جوانبخت»

* * *

هر کس که به خانه گاز دارد
گردن همه جا فراز دارد
بر خلق زمانه ناز دارد
نه حاجت و نه نیاز دارد
«این رشتے سر دراز دارد»
چون ماشین گاز آید از راه
مردم همه جا دوند، ناگاه
کلی همه را چو خواه و ناخواه
گاز از همه کار، باز دارد
«این رشتے سر دراز دارد»
«ممصادقخان»

* * *

* ضمن عرض تبریک فرخنده وصلت
«هیئت مبارزه با گرانفروشی» و «کمیسیون
حمایت از مصرف کننده» اعلام می داریم :
«پوندتان مبارک ! »

«فرامرز گلزاده»

* افراد مبتلا به بیماری گره یا داء الرقص
(لرزیدن مداوم دست و پا و بدن)، زیاد هم از
بیماری خود ناراحت نباشند، چون به خاطر این

در حاشیه ماجراهی مجله گردون
و نامه «میر شکاک» به مدیر
آن :

با اجازه روزنامه جمهوری
اسلامی !

نامهای «ادیبانه» به
عباس !

عباس ! من می دانستم تو
قالتاق ترین نویسنده این مملکتی،
اما این را نمی دانستم که از تو
قالتاقتر هم هستند، که خود بند
می باشم !

خجالت نمی کشی عباس ؟
از این همه فحش و بد و بیراه و
لیچارهایی که من می گوییم، تو
واقعاً خجالت نمی کشی ؟ !

عباس ! مثل من باش و سعی
نکن بیشتر از کوپن زرنگ
باشی ! مسلمان نمایی هر دوی ما
تف سر بالا است ! من رسوا و
بر ملا شده ام اما تو، هنوز چنان
که باید مشتت وانشه است !

ترمز کن عباس ! چرا به
مردم توهین می کنی عباس ؟ !
ادب و تربیت و نزاکت کجا
رفته است، عباس ؟ ! خدا
انشاء الله به زمین گرمت بزند
عباس، با این دوستان ساخت ! !

عباس، متخصصین از خارج
بر نمی گردند، زیرا همین یک
مقاله حاضر کافی است تازه ره
ترک شوند و بر نگردند !
خداحافظ عباس !

لاس و گاس - حسینقلی خان میر
مشکوک !

با آهنگ «امشب شب مهتابه» بخوانید.

امروز اول
برجه !



امروز اول برجه، حقوقه و می خوام
همین حقوق ماهی، سه چوقد رومی خوام

گارمند و بیدارش کنید
از خود خبردارش کنید
گریید: فلانی اومده

شاطر نیونی اومده
او مده پولشو، پول نونشو، یه تاقتنشو، بگیرد، برود
امروز اول برجه، حقوقه و می خوام
همین حقوق ماهی، سه چوقد رومی خوام

* * *

آه که صاب خونه هم از راه رسید
آه که صاب خونه هم از راه رسید
رنگ زرخوار نحبیم پریز
گفت: خالیش کن خونم روای حبیب، ای حقوق بسر
زودتر از این خونه بروای حبیب، ای حقوق بسر

* * *

از همه بدتر، غرغر همسر
غیر غر همسر، از همه بدتر

داد میزنه همسرش سرمن
می خواد برنج و گوشت و روغن
خودشم می دونه بول ندارم !

اینها که خواسته، یه روزی با کوین... گیر می آرم
اینها که خواسته، یه روزی با کوین... گیر می آرم ! «بزبر قندی»

- به هر حال، بندۀ برای پاسخ‌گویی حاضرم آقای خبرنگار.
- بفرمایید شما ایرانی هستید یا خارجی؟
- در داخل کشور و به دست صنعتگران ایرانی ساخته شده است.
- اغلب شماها با وجود این که از نظر قیمت، ده برابر همنوعان خارجی خود می‌باشد، چرا یک بار مصرف تشریف دارید؟
- اولاً برای اینکه تولید کنندگانمان از نظر مالی و سوددهی کارخانه تشویق بشوند، صلاح است یک بار مصرف باشیم (!) ثانیاً، در اثر کم و زیادشدن ولتاژ برق، چاره‌ای نداریم جز این که مثل یخچال و تلویزیون و ضبط صوت و سایر لوازم برقی بسویم!
- خوب مصرف کنندگان چه گناهی کرده‌اند که هم باید پول بیشتری بدهنند، هم شما را زود به زود عوض کنند؟
- این را لطفاً از آقای وزیر نیرو سوال بفرمایید!
- جناب لامپ، مگر یادتان نیست، همین آقای وزیر بی‌برقی (!) اوایل بهار که آب باران، سدها را پر کرده بود، گفت: تابستان امسال قطع برق نداریم؟!
- هر کسی مسئول گفتار و کردار خودش است، آقای خبرنگار!
- اگر برق کم داریم، چرا از همسایه شمالی خود که ناسلامتی یکی از دو ابرقدرت هم هست، نمی‌خریم؟ چون سایر همسایگان، نظیر عراق و پاکستان و افغانستان، آه ندارند که با ناله سودا کنند.
- وضع همسایه شمالی اگر از جنوبی‌ها قمر در عقریتر نباشد، بهتر نیست. وقتی واکس کفش‌های آقای «گورباقف» برق ندارد، شما انتظار دارید برق مازاد بر مصرف‌شان را به ما بفروشند؟
- جناب لامپ لطفاً درباره...
- با کمال معذرت، وقت شما تمام شد! خدا حافظ.

صاحبه اختصاصی بالامپ!

گزارش از
«م.پورپشنگ»!



عکس از «نبوی»

در تصویر فوق به علت قطع برق،
گزارشگر ما دیده نمی‌شود!

* * *

اشاره: با این که برای صاحبه اختصاصی با «لامپ»، وقت قبلی گرفته بودم، به علت تاریکی مطلق، ناچار شدم ایشان را کورمال، کورمال پیدا کنم!

ضمن سلام، عرض کردم: جناب لامپ! خیلی ممنون که بندۀ را به حضور پذیرفتید، چون این روزها برای صاحبه به هر شخصیتی زنگ می‌زنم، منشی شان می‌گوید: وقت ایشان تا سه ماه دیگر پر است!

- نکند شما به شخصیت‌هایی زنگ زده‌اید، نظیر وزیر امور خارجه که ضمن رتق و فتق امور وزارت‌خانه مربوطه، پزشک هم هستند؟

- خیر قربان، دکترهای معروف که بین شش ماه تا یک سالی فرصت پذیرفتن بیمار جدید را ندارند!



«عده‌ای از مادران
می‌پرسند : به کودک چگونه
می‌توان سجد داد ؟ پاسخ این
سوال بسیار ساده است . باید
پوست آن را کند و از الکرد
کرد تا مثل سر لات قابل مصرف
شود . سجد از بهترین مواد
غذایی است که می‌تواند مورد
استفاده همگان قرار گیرد .»

— دکتر یاریگر روش
سرپرست سازمان بهزیستی

گل آقا : کاملاً صحیح
است، چون از قدیم گفته‌اند
«التجربة فوق العلم !»
«مولانا قطب الدین»



آواز کوچه با غی

«محمد حاجی حسینی»

قند و شکر

ز تخم مرغ، اگر بال و نُك و پَر می‌شود پیدا
ز کاخ بوش، ظلم و فتنه و شر می‌شود پیدا
بسه‌ای مش تقی جون، در اتاق کوچکت الان
نیگا کن، ده پسر، نه دانه دختر می‌شود پیدا
برو گم شو تو ای دیو گرونی، چون ز رنج تو
میون هر محله صد سر گر می‌شود پیدا
ala ای شهرداری کاشتی گل، گرچه در هر جا
ولی در هر محل، جوی معطر می‌شود پیدا !
ز گودالی که کنده گازی و بعدش تیلفونی
هزاران حلقة لاستیک پنچر می‌شود پیدا
نبشه گر صفا بین هروس و مادر شوهر
میون خونه‌ها صحرای محشر می‌شود پیدا
ازین ور اختر و صفری، ازون ور مهری و زیلا
ازون ور پاسبون با سر کلاتر می‌شود پیدا
میون دُم گُلْفتا آدمای یک تنی، اما
توی مستضعفان افراد لاگر می‌شود پیدا
اگه که ته کشیده شکر و قندت نخور غصه
که در این «ماهnamه» قند و شکر می‌شود پیدا

● Vladimir Rencin (SSCB)

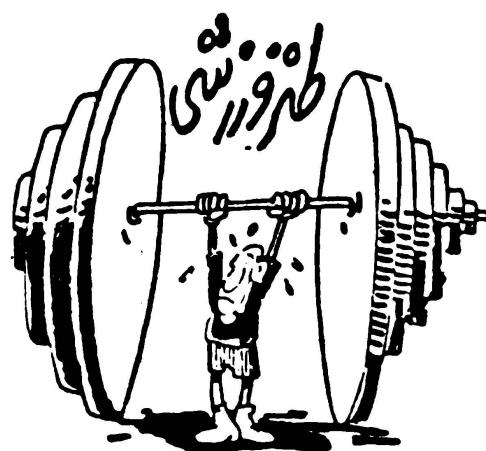


از عجایب روزگار !

از عجایب روزگار این که
اگر ۲۰ یا ۲۰ سال پیش، یک
راننده تاکسی از مقابل چند
مسافر می‌گذشت و ترمز
نمی‌کرد، مردم در سلامت عقلش
شک می‌کردند؛ ولی امروزه اگر
راننده‌ای جلوی پای مسافری ترمز
کند و بپرسد کجا می‌روی؟
همگی او را دیوانه پنداشته،
می‌گویند : «حتیا عقلش را از
دست داده است !»
«درویش»

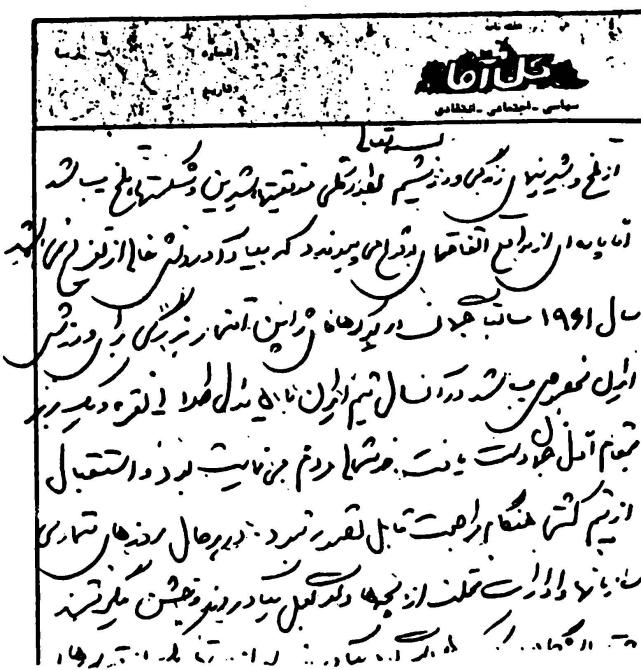
دعوت به عمل می‌آوردند. پس از مدت‌ها یکی از قدیمی‌های کشتی که افسر ارتش بود و در آن زمان سرپرست باشگاه ورزشی دانشکده افسری ارتش بود از این جانب دعوت به عمل آورد. البته چندین بار این دعوت به عمل آمده بود تا این که قول دادم فلان روز به باشگاه خواهم آمد.

در دفتر ایشان پذیرایی گرمی انجام گرفت با چای و شیرینی و میوه. تعدادی هم از آقایان فرماندهان تشریف داشتند. من هم آن زمان



بسمه تعالی

از تلخ و شیرینهای زندگی ورزشیم، به طور کلی موفقیتها، شیرین و شکستها، تلخ می‌باشد؛ اما پاره‌ای از موقع اتفاقهایی بوقوع می‌پیوندد که به یاد آوردنش خالی از تفریح نمی‌باشد. سال ۱۹۶۱ مسابقات جهانی در یوکوهامای ژاپن افتخار بزرگی برای ورزش ایران بخصوص می‌باشد. در آن سال تیم ایران با ۵ مدال طلا، یک نقره و یک برنز به مقام اول جهان دست یافت. خوشحالی مردم بی‌نهایت بود و استقبال از تیم کشتی هنگام مراجعت قابل تصور نبود. در هر حال، روزهای متعددی سازمانها و ادارات مختلف از بچه‌ها دعوت به عمل می‌آوردند و جشن می‌گرفتند؛ حتی باشگاههای کوچک هم



توضیح عکس

«محمد علی صنعتکاران» که با شکست «ساکارادزه» قهرمان شکست ناپذیر شوروی، شهرت بین‌المللی کسب کرد، تا به حال علاوه بر پوشیدن پیراهن تیم ملی، بارها مریب تیم ملی و رئیس فدراسیون کشتی هم بوده و اکنون با مسئولیت نایب رئیسی این فدراسیون شهرت بد اخلاقی و بد عنقی را با خود یدک می‌کشد!

البته این نظر کشتی گیران است؛ ولی به گواه تصویر پیوست، نامبرده که به «آقامصنعت» معروف است، با کوچکترین لطیفه‌ای غش خنده را سر می‌دهد.

از قرار معلوم گویا این پدر سالخورده به «آقا صنعت» گفته :

— در زمان جوانی، مرحوم تختی می‌ترسید با من کشتی بگیره !
«م. قدیمی»



اخبار پشت پردهٔ ورزشی با تفسیر نیم بند

— داوران سوری که دیدار تیمهای پیروزی ایران با الهلال عربستان را سوت زدند، در مدت اقامت چند روزه خود در تهران، روزی ۴۵۰ دلار حق الزحمه دریافت کردند.
— مرغ همسایه غازه!

* * *

— «سهراب بوقی» می‌گوید: ۳۰ سال برای تیم آبی پوشها بوق زدم، نتیجه‌اش این شد که در «داکا» به من بگویند: «چون به اندازه کافی از نداریم، تو برو از جیب خودت غذا بخور». — باید از این جانان و گوشت کوبیده می‌بردی، سهراب خان!

* * *

— از طرف مدیریت باشگاه قرمز پوشان تهران، به مری و بازیکنان تیم الهلال «سماور» اهدا گردید.

— با شیر یا بی شیر؟!

* * *

— آمبولانس استادیوم، بازیکن تیم هما را که دست او از دو جا شکسته بود، جلوی یک بیمارستان پیاده کرد و رفت.

— لابد رفته «ودیعه» بیاورد!

* * *

— درون زمین تربیت بدنی شهر «لالی» ساختمان کشتارگاه بنا کرده‌اند.

— فعلآ آب و نان، توی «گوشت» است!

* * *

— مدیر کل روابط عمومی سازمان تربیت بدنی و سر دبیر یکی از مجلات هفتگی از این که هر دو پست مهم او در یک جا عنوان گردد، دلخور می‌شود.

— قابل توجه آنهایی که می‌گویند: با یک دست نمی‌توان دو تا «هندوانه» بلند کرد!

* * *

— در سمینار رؤسای فدراسیونها و مدیران کل سازمان تربیت بدنی، در گیری لفظی به وجود آمد.

— جای رئیس کمیته داوران خالی بوده!
«مدد آقا»

دانشجوی سال یک دانشگاه پلیس بودم. در هر حال تعریف و تمجید بسیار بود و دوست و پیش کسوت ورزشی ام که همان سرپرست باشگاه بود، چندین نوبت از فعالیت‌هایی که در باشگاه انجام داده، صحبت می‌کرد و مرتب تکرار می‌کردند که عکس قهرمانان کشتی را بزرگ و قاب کرده، در باشگاه الصاق کرده‌ام؛ از جمله عکس بنده را و خیلی روی این موضوع تاکید داشتند. در هر صورت زمان بازدید از باشگاه بود، به اتفاق دیگران عازم شدیم و چون بنده قهرمان جهان شده بودم و این دعوت برای خاطر من به عمل آمده بود، از جلو روانه بودیم و بقیه در کنار من. نام باشگاه آن موقع به نام «زنده» قهرمان اسبق جهان که از افسران ارتش بود، نام گذاری شده بود. عکس تعدادی از قهرمانان کشتی، قاب کرده به دیوارهای باشگاه الصاق شده بود. تعدادی از دانشجویان مشغول تمرین کشتی بودند. محبت کردن، ابراز احساسات نمودند. هر چی به دیوارها نگاه کردم عکس قاب کرده همه بود، به غیر از خودم، تا این که مدیر باشگاه مرا راهنمایی کرد به طرف یک قاب بزرگ که در آن تعدادی عکس‌های کوچک و در وسط آن، یک عکس نسبتاً بزرگتر به چشم می‌خورد و این عکس متعلق به این جانب بود. یک عکس کشتی من با پرویز عرب، دبیر فعلی فدراسیون کشتی. من با آقای مهندس عرب بیش از ده بار کشتی گرفته‌ام. پاره‌ای موقع من برتری داشتم، بعضی مواقع ایشان پیروز می‌شدند و گاهی مساوی. آن عکس مربوط به مسابقه‌ای بود که آقای عرب با یک زیر دو خم کامل، این جانب را سر چنگ بلند کرده و بندۀ مشغول دست و پا زدن میان زمین و هوا هست که البته این کشتی با ضربه فنی به نفع مجری فن آقای عرب تمام شد.

حالا پس از این همه پذیرایی و تعارفات و در حالی که بیش از ۲۰ نفر فرماندهان پشت سر من ایستاده‌اند و مدیر محترم باشگاه در حال تعریف و تمجید از من هست، حالت مرا دریابید.

محمد رضا شاه پهلوی

پاسخ سرگرمیهای صفحه ۲۰

پاسخ شمع و بطری ! :

وقتی جنبی در رحم مادر، به سخن در می آید ! «کورت تو خولسکی»

همه از من مواظبت می کنند؛ کلیسا، دولت، دکترها و قضات. من می باید رشد کنم و بزرگ شوم. آنها سعی می کنند همه چیز را برایم مهیا نمایند. همه به فکر من هستند و هر چیز خوبی را برایم آرزو می کنند.

اگر پدر و مادرم بلایی به سر من بیاورند، فوراً همه حاضر می شوند و هر کس را که در این کار به آنها کوچکترین کمکی کرده باشد، فوراً مجازات می کنند. مادرم و به دنبال وی پدرم روانه زندان می شوند. دکتری که این کار را کرده است، برای همیشه از طبابت محروم می شود. قابلهای که به وی کمک کرده است، به زندان می افتد. من چیز با ارزشی هستم.

همه از من مواظبت می کنند؛ کلیسا، دولت، دکترها و قضات؛ اما تنها برای مدت نه ماه. زمانی که این نه ماه پشت سر گذاشته شود، آن وقت دیگر این تنها خود من هستم که می باید بینم چگونه می توانم به زندگیم ادامه دهم.

اگر سل بگیرم، هیچ دکتری نیست که کمک کند. اگر گرسنه باشم و شیر نباشد، دولت به فکر نیست. اگر زجر بکشم و ناراحتی روانی داشته باشم، کلیسا تنها برایم موعده خواهد خواند. اما با موعده که نمی توان شکم را سیر کرد. اگر زمانی حتی تکه نانی هم برای خوردن نداشته باشم و ناچار به دزدی شوم، قاضی فوراً حاضر می شود و به بنده می کشد.

مدت نه ماه اگر کسی بخواهد کوچکترین گزندی بمن برساند، آنها با تمام نیرو از من دفاع خواهند نمود، در حالی که همینها، مدت پنجاه سال بقیه عمرم، کوچکترین کمکی به من نخواهند کرد و تنها این خود من هستم که می باید به فکر خویش باشم !
حال خودت قضاوت کن؛ آیا این نوع غم‌خواری کمی عجیب نیست ؟

آری، کافی است که محکم فوت کنیم، هوا پس از بر خورد با بطری، به دو قسم تقسیم شده و مجدداً در پشت بطری، به هم می پیوندد و به طرف شمع رفته، آن را خاموش می کند.

پاسخ «چی» :
سایه !

پاسخ آزمایش هوش ! :

۱ - دهقانی که پیپ می کشد، چون دود آن در جهت عکس دودی است که از دود کش خارج می شود !

۲ - ساعت که ۱۲ و چند دقیقه را نشان می دهد، ولی از سایه علامت راهنمایی، می توان فهمید که آفتاب خیلی پایین تر است !

۳ - دهقانی که با سه شاخه ایستاده، چون سایه اش بر عکس سایه تصویر بالا است !

۴ - قایق که در جهت عکس جریان آب که در بالا دیده می شود، پهلو گرفته است !

پاسخ «کی» صفحه :
سازنده «مداد پاککن» !

فرخ ! «خیارچمیر»

- بابا جان این که می گویند : «کارد دسته اش را نمی برد» یعنی چه ؟

- یعنی این که اعلام می کنند : دولت سئولانی را که باعث گرانی بشوند، تنبیه می کند؛ ولی خود دولت، عمل نرخها را می برد بالا، آن وقت است که این ضرب المثل مصدق پیدا می کند. فهمیدی پدرجان ؟ !

- نه بابا جان !!



زجر !

- گنادی یانایف، میخائیل
گورباقف، پاولوف، بالکانف،
کروچکوف، تیزیاکوف ... !
— تمرین زبان روسی
می کنی ؟ !
— نخیر ! متوجه گویند گان
اخبار صدا و سیما که اسم های
سلیس فارسی را این همه غلط
می خوانند، در روزهای کودتا در
شوری، چه زجری کشیدند تا
کلمات روسی را درست بخوانند !
— البته به دلیل شباهت
اسامی روسی، اگر مرتب خلافی
هم می شدند، کسی متوجه نمی شد
که اشتباه خوانده اند !
«مولانا قطب الدین»

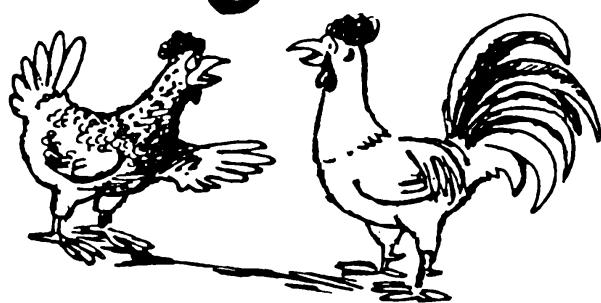
تکامل لغات !

زبان شناسان ایرانی، همگام
با اخترشناسان خارجی، پیش بینی
می کنند که بعضی از لغات زبان
فارسی در آینده دچار تغییراتی
خواهد شد !
از جمله این لغات، واژه
«زندگانی» است که احتمالاً به
«زندگانی !» تبدیل می شود !
«پیش پاافتاده»

قدردانی !

- خدایا، مردم از خوشی !
- چرا ؟
- چون قرار است طبق
برنامه پنج ساله اول، تمام
مشکلاتم در ۵۰ ساله دوم عمر حل
شود !
«هفت ماهه»

امدرمن اُطْرَهْ مُرْغْ وَ حَرْدَسْ



رُوزِیْ بِرْغْ گَفْتْ خَرْدَسْ دِمْجَرْ
کَایْنَ تَاجْ سُرْخْ رِبْرَمْ بِهْجَوْ اَفْرَتْ
مِنْ شَاهْ مَا کِیْنَمْ دَارْبَابْ حَجَهْ
تَما با صَدَّیْ خَوْدَهْ رَا با خَبَرْ كَمْنَزْ
كَفْتَ اَمِیْ خَرْدَسْ لَافْ نَنْ اَعْلَمْ
خَلِیْ بَتَاجْ دَبَاجْ دَرْپَوْ بَالْ خَوْدَنَزْ
اَمِیْ بَسْ فَلَانْ دَوْلَهْ وَبَهْمَانْ سَلَطْهَهْ
اَيْنِ سِينَهْ مِنْ اَسْتْ کَهْ چَاقْ دَمْدَوْرَهْ
زَمِنْ فَرَزَیْ سُفَرَهْ زَمَگِنْ اَغْنِیَهْ
مِنْ سَازْگَارِ مَعْدَهْ اَيْنِ قَوْمْ رِخَوْرَمْ
بَرْعَكْسْ مِیْمَانْ فَسِيرَانْ بَنْ شَوْمْ
اَزْكَسْ شَنِیدَهْ اَمِیْ کَهْ بَکُوبِیدْ حَلَوْ خَرْدَسْ
تَحْمَمْ مَرَآبِهْمَیَتْ دُرْدَانَهْ بَحَسَرْهَنْدْ
كَرْمَشَقَنْ شَوْدَكَوْنَنْ مَرْغْ وَ تَحْمَمْ مَرْغْ
بَنِیْ کَهْ نَرْخْ مَرْغْ وَ جَوَاهِرْ رِبْرَهْ
مَحْصَارِمِیْ .

- چندان بی آب هم نبود؛ چون هر چند دقیقه
یک بار، آب طوری با فشار بیرون می پاشید که تمام
هیكل آدم را خیس می کرد، اما اندازه یک مشت
برای شستن صورت، توی دست آدم بند نمی شد.

- پس بگو دوش داشته و تو به طرز کارش
وارد نبوده ای. حالا بگو بینم اسم این هتل چی بود؟
- اسم واقعیش یادم رفته، ولی من اسمش را
گذاشتند بودم : «هتل معکوس!»

- برای چی «هتل معکوس»؟

- چون همه چیزش معکوس بود. پنجره اش باز
نمی شد اما در عوض در اتاق بسته نمی شد. سوسک
و مگس و پشه و مارمولک که نباید داشته باشد،
داشت ولی در عوض جا لباسی و میز کار و پرده
درست و حسابی و شوفاژ نداشت. بعضی چرا غها
لامپ داشت ولی کلید نداشت، بعضی ها کلید
داشت، لامپ نداشت.

- خوب عیبی ندارد، در عوض کرایه زیاد
نداده ای. چون اگر به یک هتل «چهار ستاره» رفته
بودی، حسابی لختت می کردند و به قدر خون
پدرشان کرایه می خواستند.

- راست می گویی، ولی این هتل که من رفتم،
«چهار ستاره» نبود، «پنج ستاره» بود!

«گل پسر»



هتل پر ماجرا!

- پس می گفتی هتلی که در آن اقامت داشتی،
جالب بود؟

- بله، جالبترین هتلی بود که تاکنون دیده
بودم.

- مثلًا چه چیزهای جالبی داشت؟

- از نظر دکوراسیون، حرف نداشت.

- حتماً اشیاء تزئینی گران قیمت در آن زیاد
بود؟

- بله، اشیاء تزئینی زیاد بود؛ گرچه همه
قیمتی نبودند. مثلًا یک رادیو و یک یخچال داشت
که هر دو تزئینی بودند.

- یعنی چطور؟

- یعنی این که رادیوش صدا نداشت، اما در
عوض یخچالش صدا داشت، گرچه چیزی را خنک
نمی کرد. اما چرا دروغ بگوییم(؟) یک تلویزیون
داشت که نه صدا داشت و نه تصویر!

- پس واقعاً اشیاء تزئینی زیاد داشته. وسائل
سرگرمی چطور؟ چیزی داشت؟

- بله، تقلید صدا داشت.

- کمی تقلید صدا می کرد.

- کمی نه، بفرمایید: «چی؟»

- منظورت را نمی فهمم.

- منظورم این است که تقلید صدارا شیر
دستشویی انجام می داد!

- جان من؟ خیلی جالبه!

- بله، اول که آن را باز می کردی صدای
موتورسیکلت را تقلید می کرد! صدای یک
موتورسیکلت واقعی که اتاق را به لرزه در
می آورد، این طور: «ترترترتر، قارقارقارقار!»

- حتماً می خواهی بگویی صدای حیوانات را
هم تقلید می کرد.

- البته، بعد از صدای موتور، صدای زوزه
شغال را در می آورد، به چه قشنگی! بعد صدای
قطار و هواپیما و بعضی از خوانندگان رادیو و
خیلی چیزهای دیگر!

- بارک الله، بارک الله. لابد با این همه هنر،
آب زیادی هم داشت؟



بدهید. در اینجا یک مرتبه یاد خیری افتادم که روزنامه‌ها با آب و تاب نوشته بودند، مبنی بر اینکه چند شئی نورانی پرندۀ در آسمان رشت دیده شده است و حتماً مأموران وظیفه شناس به خاطر این که من سر و وضع درست و حسابی ندارم، فکر کرده‌اند شاید یکی از سرنشینان همان سفینه‌ها، که بشقاب پرندۀ هم به آنها می‌گویند، باشم! از این کشف بزرگ یک مرتبه خوشحال شدم و در حالی که بادی به غیب انداخته بودم، ادامه دادم: آقا جان، اگر خیال می‌کنی. ما از سرنشینان بشقاب پرندۀ هستیم، به خدا اشتباه می‌کنی! من فقط صبح فراموش کردہ‌ام که دست و صورت‌م را بشویم و سرم را شانه کنم؛ و گرنه من کارمند اداره هستم. این هم کارت شناسایی‌ام. ماهی شش هزار تومان حقوق می‌گیرم، به جواد آقابقال و عباس آقا قصاب و محمد آقا فرش‌فروش هم بدھکارم؛ می‌توانی بپرسی! هیچ اختلافی هم از نظر فکر و ایده و عقیده با شما ندارم، دستم را مثل شما تکان می‌دهم، مثل شما حرف می‌زنم، مثل شما می‌خوابم، مثل همه می‌خندم. البته خیلی وقت است که نخنديده‌ام و ...

مأمور وظیفه شناس در حالی که لبخندی به لب داشت، حرف‌م را قطع کرد و گفت: مثل این که تو اصلاً از مرحله پرتی! تازه روز اولت هست که از شهر بیرون می‌روی؟ برو... برو... راه را باز کن!

فوراً دنده را که خلاص کرده بودم، زدم و پیش خود گفتم: تا از مرحله، بیشتر پرت نشده‌ام بزنم به چاک جاده...! سرم را از شیشه پنجره بیرون آوردم که بغل و پشت را نگاه کنم که در موقع حرکت با اتومبیلی برخورد نکنم، یک مرتبه دیدم یک صف طویل اتومبیل پشت سر من قرار گرفته و گویا مأموران برای این که رانندگان، زیاد معطل نشوند، از نیروی کمکی هم استفاده کرده‌اند! چون ده بیست نفر مأمور در حالی که جلوی اتومبیلها را گرفته بودند، سوال می‌کردند: آقا کجا تشریف می‌برید...؟!

آقا کجا تشریف

می‌برید...!

«حیرتی»

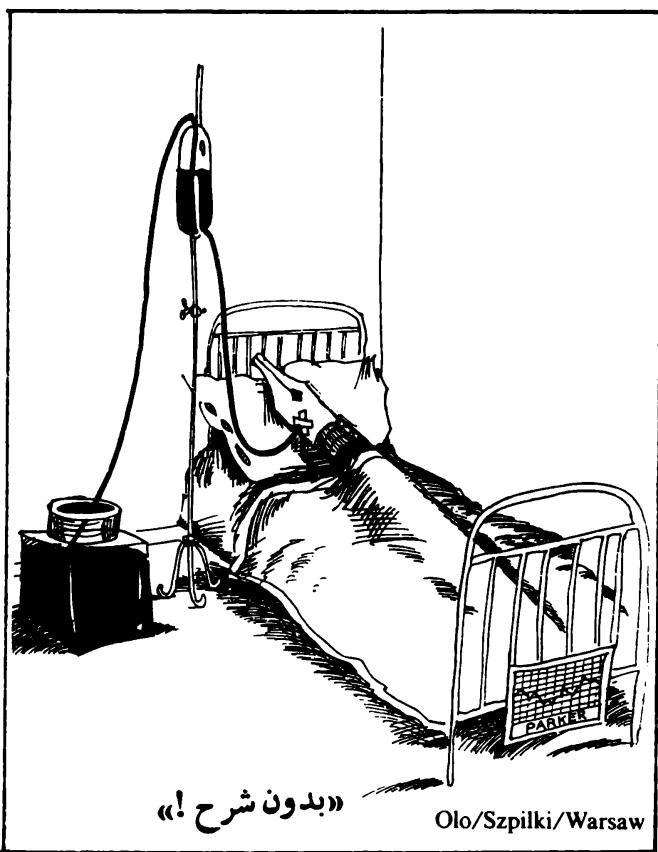


از بس که از سر و همسر، سرکوفت شنیده بودم که فلانی پیکان دارد، محمود آقا فیات خریده، جواد آقا ژیان سوار می‌شود، جانم به لب رسید. ناچار با فروش مقداری اثاثیه و خرت و پرت و گرفتن وام از اداره و پول دستی از دوستان، بالاخره یک پیکان قراضه خریدم و خوشبختانه روز خرید، پنجشنبه بود و توانستیم بعد از یک عمر، فرداش که جمعه بود، دست بر و بچه‌ها را بگیریم و به قول امروزی‌ها به «پیک نیک» ببریم. ساعت ۷ صبح روز جمعه، بچه‌ها با اثاثیه که در صندوق عقب و روی تشك عقب جا داده بودند، آماده شدند و بعد از مشاوره و بگومگو راه «آبعلی» را انتخاب کردیم و قرار شد هر جا درختی بود و نهر آبی، بساط را پهنه کنیم.

در گلوگاه ورودی و خروجی شرق تهران، دیدم چند مأمور انتظامی تهران بزرگ، وسط جاده ایستاده‌اند. یکی از آنها به من اشاره کرد و گفت: بزن کنار.

بلافاصله اطاعت و در شانه خاکی جاده توقف کردم.

یکی از مأموران جلو آمد، سلام کرد و گفت: خسته نباشد. گفتم: متشرکم، شما هم خسته نباشید. مجدداً، مأمور در حالی که افراد داخل اتومبیل را ورانداز می‌کرد، گفت: کجا تشریف می‌برید؟ گفتم: پدرجان، شما که می‌بینید من جاندارم! حالا هر کجا که بخواهم بروم، نمی‌توانم شما را سوار کنم! پوزخندی زد و گفت: من نمی‌خواهم با شما بیایم! وظیفه داریم بپرسیم کجا می‌روید. گفتم: پس حتماً اون جلوها اتفاقی افتاده، می‌خواهید به رانندگان هشدار



نمونه ! « حاج بادوی »

- یعنی خودت را کارمند نمونه می دانی که تقاضا داری معرفی ات کنیم به دبیر تبلیغات هیئت دولت ؟

- بله ! مگر ایشان نفرموده که به مناسبت هفته دولت، کارمند نمونه انتخاب می شود ؟

- بله، فرموده ! حالا دلایلت چیست که می گویی نمونه هستی ؟

- اولاً بند ۲۵ سال است که کارمندم ! علاوه بر آن یک پیکان مدل ۱۳۵۱ دارم که با آن مسافر کشی می کنم، ولی هرگز یک ریال از کسی کرایه اضافی نگرفتم ! تا به حال، سه بار برنده مسابقات جدول روزنامه ها شده ام و دوبار هم یقین کتم را رفو کرده ام ! از همه مهمتر، مستأجر هستم و تا دم مرگ هم بر شغل شریف کارمندی وفادار بوده، همچنان مستأجر باقی خواهم ماند !

- راست می گویی، درست می فرمایی ! ولی حیف و صد حیف که تو لااقل دویست - سیصد هزار نفر رقیب داری و سخت است که از بین همه آنان انتخاب شوی و به مقام «کارمند نمونه» نایل آیی ! مگر این که عیال و لااقل ده اولاد داشته باشی و آنان گواهی کنند که از تأمین مخارجشان عاجزی، آن وقت شاید بتوانی گوی سبقت را از سایرین بر بایی و کارمند نمونه شوی !

تعارف آمد ، نیامد دارد !

میزبان گفت به مهمان به تعارف که : « چرا زن و فرزند به همراه نیاوردی باز ؟ » گفت : « اکنون تلفن می کنم از خانه تو که بیاینده به تهران، همگی از شیراز ! » « گل مولا »

« به علت گرانی میوه، فقط می شود آن را قیمت کرد ». - کیهان



- بچه ها، مژده ! امروز برآتون چهار نوع میوه قیمت کردم، انگور یاقوتی کیلویی ۲۰۰ تومان، هندوانه کیلویی ۴۰۵ تومان، خیار کیلویی ۵۰ تومان، انار کیلویی ۷۰ تومان !

عجب است ! ولی باور کنید !

پایین بودن نرخ بعضی از تولیدات داخلی، گاهی مایل خنده دار و عجیبی را به دنبال دارد؛ مثلاً، روز گذشته در همدان دو کودک دبستانی با شکستن قلک خود، و روی هم گذاشتن پول خرد های آن، یک اتومبیل « پژو ۴۰۵ » ساخت وطن، خریداری و به مناسبت سالگرد ازدواج والدین خود به آنها هدیه دادند !

« لبو تنوری »

عرض نکردم؟ این میله کجه؟!



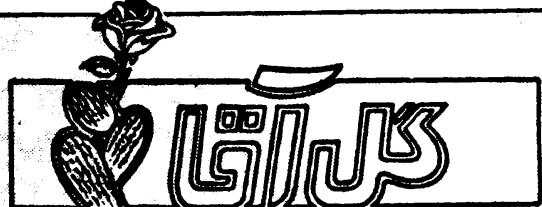
طریقہ اشتراک ماهنامہ «گل آقا»

خوانندگان عزیزی که مایل به اشتراک «ماهنامه گل آقا» هستند، می‌توانند با پرداخت مبلغ ۲۶۵ تومان بابت هزینه اشتراک یکساله (۱۲ شماره) به شماره حساب جاری ۳۷۱-۲۲۴۴۲ بانک تجارت - شعبه آپادانا - نوبخت - «گل آقا» آن را مشترک شوند. لطفاً فیش پرداخت وجه را به همراه نشانی دقیق خود (با کد پستی) برای ما به نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۴۶۱۴ «ماهنامه گل آقا» ارسال فرماید.

فرم اشتراک «ماهنامه گل آقا»

این جانب مایل به اشتراک یکساله «ماهنامه گل آقا» هستم. لطفاً این مجله را از شماره به نشانی زیر ارسال دارید:

شهر خیابان
کوچه پلاک طبقه
کد پستی تلفن



صاحب امتیاز و مدیر مسئول: کیومرث صابری

دبیر شورای نویسنده: دیگر

ابوالفضل زرویی نصر آباد

صفحه آرا: محمد کرمی

نشانی:

تهران - ص.پ. ۱۵۸۷۵/۴۶۱۴

تلفن ۸۶۶۶۲۵

شماره سوم - سال اول

(از ۱۵ مهر تا ۱۵ آبان ماه ۱۳۷۰)

چاپ: لیتوگرافی، چاپ، صحافی
سازمان چاپ مازیار

ماهنامه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر می‌شود.

ضمانت:

در شماره دوم ماهنامه نحوه اشتراک خارجی را نیز نوشته بودیم که بدون احتساب دقیق هزینه پستی بود و اکنون تصحیح می‌کنیم. بهای اشتراک خارجی برای دوازده شماره ماهنامه گل آقا مبلغ ۸۲۰ تومان است که باید به حساب فوق واریز شود.

کسانی که مبلغ کمتری پرداخته‌اند، در صورت تمایل به اشتراک، باید بقیه آن را به همان حساب واریز کنند و فیش آن را برای ما بفرستند و اگر مایل نباشند، وجه پرداختی شان را به آنان مسترد خواهیم کرد.

لطفاً هنگام فرستادن فیش بانکی و تقاضای اشتراک (داخل یا خارج) روی پاکت بنویسید: «مربوط به اشتراک ماهنامه گل آقا»

شود جای خود دارد و ما از این داستانها هم استفاده خواهیم کرد.

□ صفحات جدول و سرگرمی، همان جور که از اسمش پیداست، برای سرگرمی خوانندگان است و فعلًا جایزه (!) ندارد. منتها چون عده‌ای از خوانندگان پیشنهاد کرده‌اند که برای جدول، جایزه‌ای منظور کنیم، داریم بررسی می‌کنیم و اگر به نتیجه مثبت رسیدیم، اعلام خواهیم کرد.

□ مرقوم فرموده است :

«... هر دو شماره ماهنامه را به دقت خوانده‌ام. انصافاً مجله خوبی است. تنها انتقادی که دارم، این است که جای صفحه «بچه‌ها، سلام» در ماهنامه خالی است. با آن همه علاقه‌ای که «گل آقا» به نونهالان می‌هن اسلامی دارد، جای تعجب است که کودکان و نوجوانان را در ماهنامه فراموش کرده‌اید و جایی برای کودکان و نوجوانان اختصاص نداده‌اید ...»

«دکتر ح»
(استاد دانشگاه)

- حق با شماست. شخص «گل آقا» در حاشیه نامه شما به خط مبارک خودشان تحریر فرموده‌اند :

«برادر شاغلام! من لبخند کودکانه یک خواننده خردسال را به دنیایی نمی‌فروشم. فی الفور بساط «بچه‌ها، سلام» را در دو صفحه ماهنامه پهن کنید!» فلذا! امر گل آقا را از شماره بعد، اطاعت خواهیم کرد!
والسلام - نامه تمام
مخلص شما - «شاغلام»



این جانب «شاغلام» سلام گرم و صیمانه اصحاب آبدارخانه را خدمت شما، خوانندگان مهریان و با وفا ابلاغ می‌کند.

□ آری ...! در انتشار ماهنامه، اهداف زیادی داریم. یکی از آن اهداف، تقویت مبانی آبدارخانه است. ما با شماره راست هستیم و راستا حسینی عرض می‌کنیم که شما هر قدر از انتشارات گل آقا (هفتگی - ماهنامه - کتاب) بیشتر استقبال کنید و بیشتر بخرید، چرخ امورات! ما بهتر می‌چرخد.
این، بهترین راه کمک به گل آقاست.

□ نخیر ...! ما هر قدر آهنگ افرایش تیرازمان را تندتر می‌کنیم، میزان محبت و استقبال شما بیشتر می‌شود. صادقانه عرض می‌کنیم که نامه‌های شما، به همه مادرگرمی و امید می‌بخشد و ما هر کاری بکنیم، باز شرمنده وفا و محبت شما هستیم و از خدا می‌خواهیم به مالیات خدمتگزاری شما مردم با صفارا ذکر کنند.

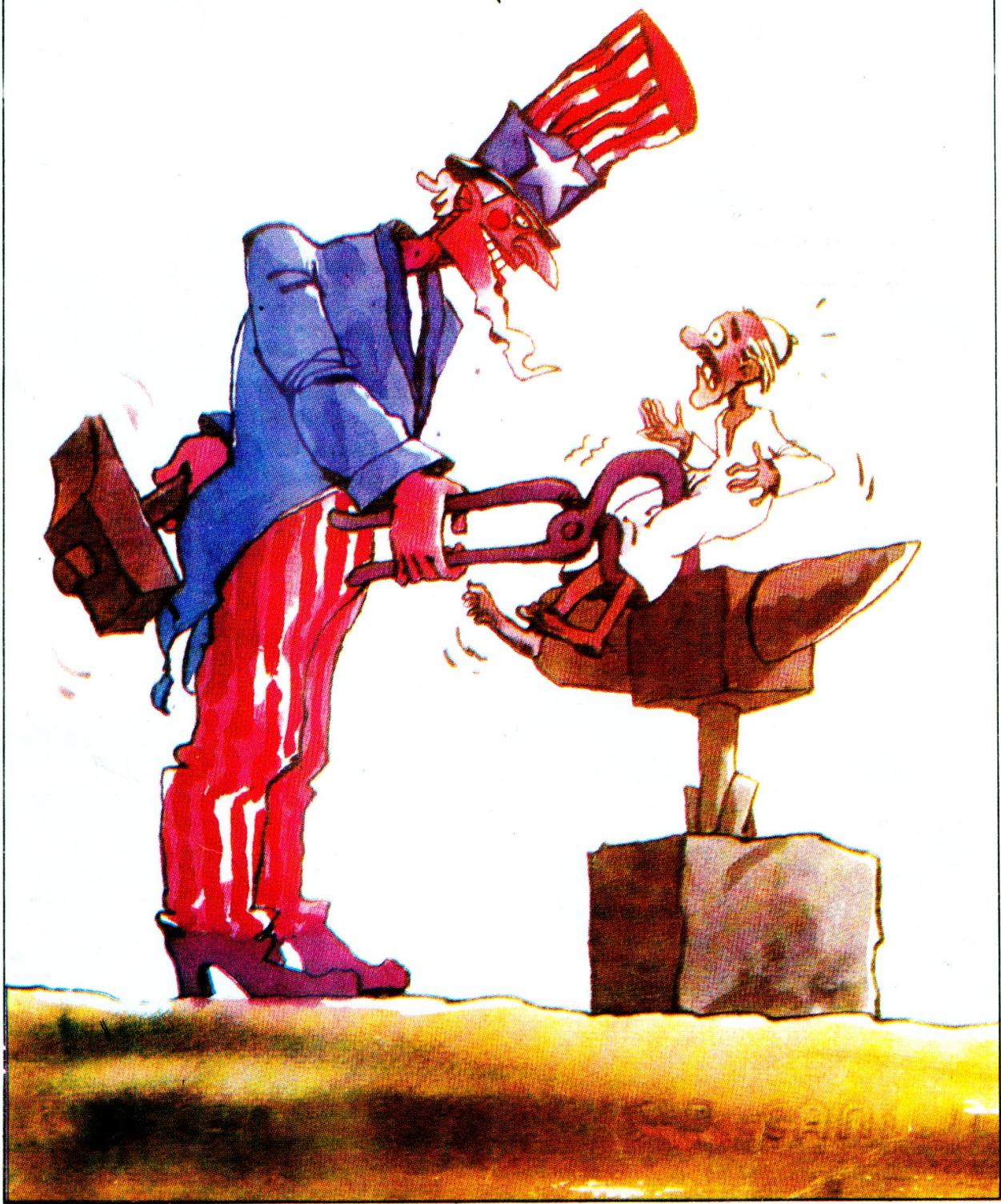
□ برای آشنایی بیشتر خوانندگانمان با طنز کشورهای جهان، علاوه بر کاریکاتور، از نوشه‌های خارجی هم استفاده خواهیم کرد. در اینجا از عموم مترجمان کشور دعوت می‌کنیم با برای ما می‌فرستند، به مجلات دیگر ندهند و یا اگر به مجلات ترجمه قطعات طنز خارجی و دیگر دادند، آنرا برای مانفرستند، داستانهای کوتاه خارجی و (حداکثر تا ۴ صفحه ماهنامه) با

□ از عموم کسانی که از خارج حیطه آبدارخانه، تمایل به همکاری با «ماهنامه گل آقا» دارند، خواهش می‌کنیم مطالب، اشعار و کاریکاتورهایی را که برای ما می‌فرستند، به مجلات دیگر ندهند و یا اگر به مجلات ترجمه قطعات طنز خارجی و دیگر دادند، آنرا برای مانفرستند، داستانهای کوتاه خارجی و (حداکثر تا ۴ صفحه ماهنامه) با

ما همکاری کنند.
درست است. صحیح می‌فرمایید. اسم این کار می‌شود البته داستانهای بلند طنز شما «انحصار طلبی». ما، بدون که در چند شماره ماهنامه چاپ

«الموقف العربي»

من برای تو راه حلی دارم که کیف می‌کنی؟ کمی صبر کن!





«پدر و مادر دانش آموزان با دیدن قیمت‌ها از خرید کیف و کفش منصرف می‌شوند.» - سلام

- این دیگه چیه آوردى سر کلاس ؟ !
- بابام پول نداشت کیف بخره، مادرم کتابها مو بست
تو بقچه حموم !

